



حسرت ل ذلها

به قلم: م. ز.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فراصده:

دلارام دختر شیطونی که با خالش زندگی میکنه ولی یه
مشکلی پیش میاد که مجبور میشه از اونجا بره .
حالا استادش اون و به یه شرکته معرفی میکنه که دوتا شریک
داره حالا هردو شریک عاشق دخترک ما میشن

ژانر: عاشقانه طنز

دلی پاشو

_بزار پنج دقیقه دیگه

دانشگات دیر شد پاشو

_هلماب..

با بالا اومدن ویندوزم عین جن زده ها بلند شدم بدو بدو دست و صورتمو
شستم رفتم آماده شدم

_هلماب بلند شو هرچی خوردی بسه

دلارام بشین دولقمه بخور گشنه میمونی

_ممنون زری جون هلماب خدابکشتت باشو دیگه

باشه اومدم خدافظ مامان

خدافظ دلارام این ساندویچ هم بگیر توی راه بخور گشنه نمونی

_مرسی زری جون خدافظ

رسیدم در کلاس نفس عمیقی کشیدم در زدم

استاد:بفرمایید

سلام استاد

استاد:به به خانم فرهمند تا الان کجا بودید میدونید چند روزه دیر میاید سر
کلاس

_استاد فقط سه روزه بیشتر که نیست

استاد: سه روز کمه برید بشینید سرجاتون

استاد کیوانی بد نبود اما واسش مهم بود نظم دوستم نداشت کسی رو از کلاس بیرون کنه اما روی نمره تاثیر بسیاری می گذاشت که از قرار معلوم من این ترم شک دارم پاس شم

رفتم کنار تمنا نشتم استاد هم شروع کرد به درس دادن

+بچه ها شنیدین میخوان سه نفر ببرن به یه شرکتی

همهمه ای بین بچه ها راه افتاد یکی از بچه گفت کی چجوری معیارشون چیه

فردا مشخص می کردن اون سه نفر کی هستن

_تا کلاس بعدی یه ربع مونده چیکار کنیم

تمنا: بریم بوفه بریم

_میشه دوتا اسپرسو بیارین

+بله بفرمایید الان میارم

تمنا: میگما امروز اگر میخوای بیا خونه ما تا با شوهر زری جون چی بود اسمیش... اها سهیل چشم تو چشم نشی

_نه امروز نرم فردا که باید برم

تمنا: هر جور راحتی

من توی ۱۶ سالگی خانوادمو طی تصادف از دست دادم از اون وقت زری جون منو پیش خودیش برد زری جون خاله ناتنیم میشد سهیل هم دوست نداشت من اونجا بمونم یه ماهی بود که رفته بود سفر اما امروز برمیگرده

کلاس بعدی هم رفتم دیگه کلاسی نداشتیم از همتا خداحافظی کردم رفتم یه آژانس گرفتم پیش بسوی خونه ولی الان محل عذابه

کيه

_منم

در باز شد خوب دیگه دلارام باید بری تو..

_سلام زری جون

سلام دخترم

به سهیل سلام کردم با اخم جوابمو داد اصلا برو بمیر مثلا دارم سلامت میکنم

رفتم توی اتاق

برای شام که داشتم میومدم حرفشونو شنیدم

سهیل: هنوز این دختره اینجاست چرا نمیره سربار ما شده

زری جون: ا سهیل این چیه میگی دلارام کجا بره جایی نداره

هلم: راست میگمه مامان دلارام کجا بره بجز ما که کسیو نداره

سهیل: ف...ف...

نداشتم حرفشو کامل کنه رفتم سر میز شروع کردیم به خوردن

زری جون: دلارام چرا با غذات بازی میکنی بخور دیگه
 _ زری جون ممنون سیرم دستتون درد نکنه
 و به سمت اتاق رفتم نشتم اونقدر گریه کردم تا خوابم برد

استاد جاوید: بچه ها میدونید که سه نفر از شما رو به سه تا شرکت
 معرفی کردم ظرفیت محدود بوده پس از کسانی که جز اون سه نفر نبودن
 معذرت میخوام اسم افراد فرهاد رستمی، سپیده نیکی نجاد و سومین نفر
 دلارام فرهمند

امروز عصر قرار شد بریم شرکت وایی چه ذوقی دارم

_ خداافظ همگی

امید: شیرینی سرکار رفتنتو فراموش نکنی

هلما: راست میگه بیا اینم کلید ماشین

_ عاشقتم هلما

امید: هویی هیشکی غیر خودم عاشق نامزد من نمیشه فهمیدی

_ نه

امید: بزار بعدا حسابتو میرسم

_ نمیتونی بای بای

سلام خانم فرهمند

_سلام استاد

منتظر آسانسور بودیم استاد برای معرفی من همراهم اومده بود

استاد: سلام آقای آرادفر داخلن

+سلام نه اما آقای مقدم هستن

مگه بیشتر منشی ها زن نیستن این دیگه چجوریشه

وجی: هرجوری به تو چه

_کسی با تو بود

استاد: سلام ایشون خانم فرهمند هستند

خانم فرهمند ایشونم آقای مقدم یکی از شریک های این شرکت هستند

_سلام

پسره چیز.. سلام هم بلد نیست فقط بلده سرتکون بده اون دهن لامصبو

باز کنی طوری نمیشه

بعد از انجام کارا اومدیم بیرون قرار شد از فردا پیام سر کار سر راه

شیرینی خریدم رفتم خونه

_سلام به اهل خونه من اومدم

هلمّا: سلام درد سلام زهر مار چرا گوشیتو جواب نمیدی

_اولا اینطوری سلام نمی کنن ثانيا مردی از فضولی

هلمّا: شیرینیه یعنی استخدام شدی

_آره

امید: اون شیرینیو بیار که دلم دیگه طاقت نداره

_بفرمایید

نوبت سهیل رسید

سهیل: حالا فکر میکنی چیکار کردی وظیفه بود من که نباید تا آخر عمر

خرجتو بدم

بلند شد رفت

زری جون: دخترم به دل نگیر خستس به چیزی میگه

خندیدمو یه خنده از روی اجبار

_صبح بخیر

زری جون: صبح بخیر دخترم

هلمّا: امروز چهارشنبه هست کلاس نداری بریم خرید

_باشه بریم

باید راجب تصمیمی که گرفتم به هلما بگم تا زری جونوراضی کنه
میخوام یه خونه بگیرم تا از این همه منت سهیل راحت بشم خرید رفتن
فرصت خوبی بود برای گفتن

رفتم حاضر شدم یه شال مشکی مانتو قرمز با شلوار مشکی یه کرم و
رژلب زدم

ه

__هلما

+دوباره چی شده

__میخوام یه چیزی بهت بگم قول میدی نه نیاری

+بگو ببینم چیه

__تو قول بده

+نچ قول نمیدم اما سعی میکنم

__میخوام یه خونه بخرم

هلما ماشین زد کنار

+چی میگی بابام حالا یه چیزی گفته تو به دل نگیر دلی من نمیزارم کجا

میخواهی بری اصلا با کدوم پول

__انقدر شلوغیش نکن یه خونه خوب نقلی با پولی که خانوادم واسم
گذاشتن

+میدونی که اون پول واسه روزیه که خیلی گرفتاری

_ خوب الان هم هستم بعدم سرکار میرم حقوق میگیرم جمع میکنم دوباره
+ حالا کو تا حقوق بگیری

_ میگیرم مطمئن باش حالا کمک میکنی تا یه خونه خوب بگیرم
+ نه

_ هلم! خواهش میکنم
+ هوف! اگر مامانم راضی شد باشه
_ بابا منظورم از کمک اینکه که زری جون راضی کنی
بعد کلی اسرار و تمنا بلاخره راضی شد

هلم! این لباس رو نگاه
+ وای چه خوشگله
نگاه به هم کردیم بدو داخل مغازه
_ سلام ببخشید از اونى که توى ویترينه ميشه سايز من بيارين
+ واسه منم ميشه بيارين همونو

فروشنده: شرمنده فقط يکى داريم اونم همون
فروشنده لباس آورد انگار فقط برا من دوخته بودنش بالاش سنگ ريزى
داشت زير سنگ ريزه ها هم حرير بود آستيناشم همينجور اما استينيش
مدل دار بود اوناشم مشکى ساده بود که توى کمر تنگ ميشد
زرى جون: دختر مگه من مردم ميخواى از اين خونه برى سهيل هم
هرچى گفته حرف مفت زده

_ زری جون قربنتون برم من وقتی که خونه بگیرم نمیرم که دیگه نیام فقط...

زری جون: فقط چی

هلمّا: مامان انقدر شلوغیش نکن فقط خونه میخواد واسه اینکه بگه خونه دارم وگرنه من که نمیزارم اون از اینجا بره هر روز اینجا پلاسه

_ آره زری جون هلمّا راست میگه اصلاً بخاطر مامانم

زری جون نگاهی بهم انداخت گفت

شرط داره

_ هرچی باشه قبول

زری جون: اینجا رو فراموش نکنی میدونم میگی هر روز اینجا پلاسم اما نیستی ولی باید بیای

_ چشم من فداتون بشم

زری جون بغلش کردم و بوسی به لپاش کردم که گفت

خوبه خوبه خودت لوس نکن تا نظرم عوض نشده

_ وای بچه ها اینجا عالیه

همتا: چه عجب سرکار خانم بلاخره رضایت داد

چشم غره ای به همتا رفتم ولی حق داشت هیچ خونه پسندم نمیشد بیچاره هارو خیلی اذیتشون کردم ولی خونه درست حسابی هم پیدا نمیشد

هلمّا: دارم از گشنگی غش میکنم شما گشتتون نیست

همتا: واقعا منم همینجوریم بریم اما پولیش پای حساب دلارام

_خدافظ زری جون.. هلمایادت نره ها وسایلا رو ببری خونه ها

هلمایچشم دیگه امری نداری

_چرا یه چیز دیگه اممم...

هلمای: بیا بگیر

_وای مرسی

رفتم سوار ماشین هلمای شدم آینه رو درست کردم و پیش بسوی شرکت

_سلام ببخشید

سلام خوش اومدین شما خانم فرمند هستید؟

_بله خودمم

منم رژینا هستم بیا بریم میز تو نشون بدم

پشت سر اون خانمه که حالا میدونم رژیناس راه افتادم توی اتاق که ما بودیم دوتا دختر بودن سحر، نفس، نفس ازدواج کرده بودو یه دختر سه ساله داشت و سحر که تازه دو ماه بود که نامزد کرده بود

رجینا مثل من مجرد (دلگرمیه خوبیه)

برای یه سری پرونده ها امضای اون اخمو اجباری بود

چند ضربه به در زدم با بفرمایید گوریل اخو داخل اتاق شدم پرونده ها رو جلوش گذاشتم

_میشه اینارو امضا کنید

بررسیشون کرد و در حال امضا زدن گفت

از کارت راضی هستی

عجیبُ الخالق این اخم نداره

_بله ممنون

داشتم میرفتم به طرف آسانسور که با جسمی سفت مواجه شدم

ای درد بی درمون بگیری بینی نازنینمو شکوندی ای الاغ بی شاخ دم

وجی: فکر کنم اون غول بی شاخ دم بودا

_توهم فکر میکنی

با خود درگیری های خودم سرمو بالا اوردم که یا حضرت فیل این کیه

با اخم به راهش ادامه داد

ا چرا اینجا یکی اخمو هست ولی بعد میخنده یکی اخمویه ماشالله کور هم

هست یکی آدم حسابی جز خودم اینجا پیدا نمیشه

تا عصر که ساعت کاری تموم شد کار کردم خیلی خیلی کار کردم جز

نشستن و حرص سحر بیرون آوردن

باید فکری برای ماشین میکردم دم به دقیقه ماشین هلمارو نمیشه برداشت

رفتم خونه خودم سوار آسانسور شدم و طبقه سوم فشردم چشمم روی هم

گذاشتم تا به طبقه سوم رسیدم درو باز کردم و با میمونی برخورد کردم

_ای میمون بیرخت کور لال مونی....

داشتم همینجوری ادامه میدادم که صدایی شنیدم...

به به دلارام خانم

_ای میمون تو اینجا چیکار میکنی؟

امید: من میمونم هان

حالا من بدو امید بدو رفتم پشت هلما

_هلما جون امواتت این گاو رم کرده رو بگیر بابا لباسم قرمز نیست تو
میخوای اینجوری شاخ بزنی

امید: الان یه گاوی با لباس قرمز نشونت میدم حال کنی

اومد بیاد طرفم که زنگ خونه زده شد هلما که تا الان خنده میکرد رفت
درو باز کنه من هم فقط منتظر بودم یه میلی تکون بخوره بدوم

هلما: بفرما اینم پیتر

_آخ جون پیتر

امید چشم غره ای بهم رفت و نشست سر میز شاممونو با کل کل خوردین

شب هلما پیشم موند

_خدافظ گاو رم کرد

امید: بچه ای وگرنه...

_بچه خودتی

امید: بحث با نادان ها هیچ نتیجه ای ندارد

کوسن روی مبل برداشتم و پرت کردم سمتش که جاخالی داد و رفت

ساعت ۷:۳۰ راه افتادم به سمت شرکت هلمه رسوندم

__خدافظ و یه بوس و اسش فرستادم

هلمه:خدافظ

سحر هم همون موقع رسید

سحر:سلام خانم خانما چه خبر

__خبرا که دست ما نیست پیش شماست

سحر:من تورو گیرت میارم

__زبونمو و اسش بیرون آوردمو رفتم

بعد از اینکه شرکت کارا رو انجام دادم رفتم دانشگاه

همتا:سلام خانم کار چه خبر از کار و رئیس جونت

__جونم برات بگه که آقای مقدم دیگه اخم نکردن اون یکی شریکه هم

هنوز ندیدم اما یه نفر بود دیروز بهش خورم یه اخم غلیظ کرده بود که

نگو زد بینیمو ناقص کرد

همتا:خب میرفتی ببینی کیه

__راست میگی باید بپرسم

همتا:خیلی بیشعوری الان یادت میفته بری بررسی

امشب خونه زری جون دعوت بودم دانشگاه تموم شد رفتم خونه یه دوش

ده دقیقه ای گرفتم آهنگ سیاه سفید از اکس بند گذاشتم

باغ دلمی تو شاه خودمی تو

تو با اون چشم و ابرو هات خوراک خودمی تو
 یکی بور، یکی مشکی، یکی سفید، یکی سیاهه
 ولی تو یه چیزه دیگه ای تو...
 با اهنگ ریتم گرفته بودم که هلما زنگ زد
 هلما: بپر پایین منتظرم
 و قطع کرد ای بی فرهنگ

هلما: چه خبر خوله
 _یه خبر داغ داغ
 هلما به سمتم چرخید با هیجان گفت
 چیه بگو ببینم
 _یه چیزی گوش های مخملی در آورده لباسشم زرده...
 هلما: دلارام خودم میکشمت زندت نمی دارم
 به سمت خونه زری جون حرکت کردیم

_زری جون من اومدم خوش اومدم میدونم دلتنگم بودید
 امید: خول خولان اومد
 چشم غره ای برای امید رفتم
 زری جون: سلام دخترکم خوش اومدی عزیزم
 بوسی به گونش زدم

امروز خوشبختانه سهیل خونه نبود منم شب اونجا موندم

_سلام صبحتون بخیر

همه سلام و صبح بخیر گفتن

هلمّا:دلارام میدونی که عروسی من نزدیکه لباس که خریدی

وای اصلا به کل یادم رفته بود

_هومم... سرم خیلی شلوغ بود..

هلمّا:لباس نخردی نه

_آره

هلمّا:مارو باش عجب خواهری داریم

_خوب یادم رفته بود

هلمّا: خوب حالا قیافتو اینجوری نکن یکی شناسنت فک میکنه خیلی

مظلومی

_مگه نیستم

هلمّا:چرا مظلوم مظلومایی

زری جون:بچه ها دیرتون نشه

_وای بدو

هلمّا:دلارام کی میای خونه

_همم..تا پایان ساعت کاری

هلمّا: خیلی خوب... وقتی کارت تموم شد بریم یه لباس بخریم

_چشم رئیس دیگه دستوری نیست

هلمّا: نه درضمن خداحافظ بچه

_من تورو میبینم میگم بچه کیه

_سلام بچه ها دلبرتون اومد

رژینا: اگه نمیومدی رگم میزد

_میدونم نمیتونی دوریم حس کنی

سحر: تا الانم به زور طاقت آوردیم

هممون زدیم زیر خنده نفس امروز تو خود بود

_نفسی امروز چی شده از اول صبح تا حالا گرفته ای

نفس: هیچی نیست امروزم مثل روزای دیگس

_نه امروز شنگول نیستی

یه لبخندی زد گفت

دلارام خوبم

_نه نیستی

همون بچه ای که میگن هستی

نفس: بچه ها میدونستید دوشنبه آقای آرادفر میاد

آرادفر اسمش چقدر آشناست آها اون روز که واسه آشنا شدن اومده بودم
استاد پرسید از امیر

رژینا: میگویند آقای مقدم میخوان یه مهمونی بگیره واسه اومدنش

سحر: وای مهمونی من پایم شما چی

_مهمونی پخمونی بخیال آرادفر چه کسیست

رژینا: تو هنوز داری میپرسی آرادفر کیه

_خب نمیدونم

رژینا: آرادفر یکی دیگه از شرکای اینجاست چند روز پیش اومد شرکت
یه سری مدارک برداشت رفت خارج برای قرارداد الان برمیگرده بخاطر
اومدنیش و قبولی قراردادیش آقای مقدم میخوان مهمونی بگیره

_آها

نفس: دهنتم کف نکرد

رژینا: یه لیوان آب خورد

رژینا: یه کمی چی لباس میپوشین من ندارم لباس مناسب پایه اید امروز
بعد شرکت بریم بخریم

_باشه فقط دختر خاله منم میادا

سحر: دختر خالت مگه کیه اینجوری میگی اخلاقش بده؟

_اره زیادی از حد

همشون نگاه هم کردن منم به قیافه‌هاشون نگاه نمی‌کردم که نزنم زیر خنده

نفس: بچه‌ها من نمیتونم بیام

سحر: چرا خب اگر بخوای یه روز دیگه میریم

نفس: نه اصلا مهمونی نمیام

_ا نفس زد حال نزن

نفس: خیلی دوست دارم بیاما اما کار دارم

_میای کار اینا هم بزار کنار

سحر: نگا فرمانده داره دستور میده

نفس: باشه حالا ببینم تا اونموقع چی میشه

_ببینم نداره میای باشه

_ بچه ها نیم ساعت دیگه جلوی پاساژ میبینمتون

_ بچه ها نیم ساعت دیگه جلوی پاساژ میبینمتون

_ هلیا این چطوره

هلیا: تو نمیخوای از مشکی در بکشی

_ خب پس این

هلیا: مشکی و بنفش نمیخریم

_ خوب این واسه مهمونی اینم واسه عروسی تو

هلیا: دلارام میام میزنم تا

_ جرتشو نداری

هلیا: میخوای پیام ببینی دارم یا نه

_آره بیا

خودمم گارد گرفتم

سحر و رژینا خندیدن

_بچه پرو ها بجایی که بخندید بیای پشت من

رژینا: نه ما پشت هلیاییم

_ای آدم فروشا

رژینا: همینه که هس

_همینه که حس خوب رژی جونم توی شرکت میبینمت

رژینا: اولاً به من نگو رژی دوما منتظرم

با گشتن هزارتا مغازه ی دیگه بآخره یه لباس خریدیم

_بچه ها یه نفری اینجا از گرسنگی داره غش میکنه

سحر: منم همینجور بریم رستوران

با موافقت همه راه رستوران را درپیش گرفتیم

سحر: بچه ها حاضرین فردا بریم کوه

_آره

رژینا: به همتا هم بگو بیاد مارو یجوری ازش ترسوندی گفتیم دیگه اون

چجوریه

سحر: راست میگه من میخوام برگردم

خندیدم گفتم

_خوب برمیگشتی کسی جلوتو نگرفته بود

سحر: اگه من باید تورو از بالای کوه پرت کنم پایین میکنم

_آخه دلت میاد اونوقت بی دلارام میشیا ولی غصه نخور باهم میپریم
پایین که غصه نخوری ای وای آقا علیرضا بی سحر میشه ولی اشکال
نداره خودم یکی واسش میارم

سحر: دلی فقط دعا کن گیرت نیارم

حالا من بدو دلی بدو

لیلا جون: ای وای بچه ها آروم بگیرید عین سگ گربه به هم میپلیکید
الان یکی میبینه ریپرتتونو به رئیس میده

_لیلا جون منو از دست این چیز... نجات بده

سحر چشم غره ای رفت و گفت

ببخشید لیلا جون شرمنده

لیلا: دخترم دشمنت شرمنده

_سلام به اهل خونه

زری جون: سلام دخترم

_زری جون چرا اینجا انقدر آرومه

زری جون: امید امشب خیلی فرق کرده همش تو فکره

هَلما: اِ اومدی

__بله اومدم هَلما فردا که میای کوه نوردی

امید: هَلما هیچ جا نمیاد تو هم نمیری

__چرا اونوقت

امید: واسه اینکه من میگم

__امید امشب چته من و هَلما فردا میریم کوه هیچکی هم جلومونو نمیگیره

امید انگشت اشارشو به نشونه ی تهدید تکون داد گفت

ببین دلارام میگم نه تو میری نه هَلما فهمیدی

__من میرم اینو ببین

محکم درو بهم زد که دو متر پرديم هوا

هَلما: دلارام فردا رو ول کن بیا نریم هفته دیگه بریم

__من میرم این کی باشه که به من زور بگه

گوشیمو روی ساعت گذاشته بودم

دیرینگ دیرینگ دیرینگ دی ی دیرینگ

بلند شدم آماده شدم دیشب هرچی اسرار کردم هَلما نیومد بجاش به همتا
گفتم

__سلام عشقم

همتا: سلام عسلم

سحر: وا کله صبی

زبونی واسه سحر درآوردم گفتم

_تا چشم حسودا دراد

سحر: الان به من گفتی حسود

سرم به نشونه مثبت تکون دادم

سحر: حیف که الان حس نیست ولی بعدن حالیت میکنم

_منتظرم

سحر: باش

همتا: بچه ها بیاین جرئت یا حقیقت

رژینا: آره بچه ها دلی اون بطریو بده

اژ شانس خوب من به سحر افتادم

سحر: جرئت یا حقیقت عزیزم

_جرئت

سحر: اوووم آهان اون پسرا رو میبینی برو ازشون اون پفکرو بگیر

ای وای اینکه امیده اون اینجا چیکار میکنه

سحر: پاشو پاشو

_سحر عزیز من

سحر: نوچ نوچ بلند شو یا لا
 همتا که از ماجرا خبر داشت فقط میخندید
 _هی تو رو آب بخندی
 عینک دودی با ماسک زدم رفتم جلو آخه رژینا قربونم بره که همیشه به
 خاطر وسواسیش ماسک داره

_سلام میشه به من اون پفکونو بدین

_سلام میشه به من اون پفکونو بدین

یکی از پسر ا گفت

+اون طرف بوفه هست برو از اونجا بگیر

آخه گدا میدونم اون طرف هست من میخوام از تو بگیرم

_آقا پسر من خواهرم حاملس الان پفک شمارو دیده میشه بدین هرچی
 شده پولشو میدم

+نوچ نمیشه برو

یکی دیگه پسر ا گفت

+آرمین ولش کن بیا بگیر پولتم واسه خودت

+ صدقه از شما نخواستم درضمن ممنون

پولو انداختم روی پاش وقتی میخواستم پفک بگیرم این امید چلغوز دستمو
 گرفت

+امید و لش کن بذار بره

امید: ماسک و عینکتو بردار

+ امید

امید: میگم ماسکو عینکتو بردار

او مدم دستم در بکشم برم که دستم پیچوند ماسکو عینکو برداشت

امید: مگه من نگفتم نیا

_گفتی هلمای نیا

امید: گوشاتم بد میشنوه گفتم نه تو نه هلمای

+امید امروز چته به همه چی گیر میدی

امید بلند شد و کلافه دستشو توی موهایش کشید و رفت

_امید امید وایسا بگو ببینم چته

امید: هیچی دلارام فقط برو

_تا نگی نمیرم

بردمش سمت یکی نیمکتا که اونجا بود

امید: چی بگم از بدبختیم از اینکه مامانم واسم دختر پیدا کرده واسه

از دواج از اینکه با ازدواج با هلمای ناراضیه

فقط نگاش کردم آخه چرا باید مادریش اینکارو کنه

_امید

+هومم

_چیکار کنیم

+الان داری میگی چیکار کنیم من به تو گفتم از تو کمک خواستم بعد تو از من میخوای

_خوب اما به زور گفتی

+الان موقع اینجور حرفاست

_نه

هر دو در فکر بودیم...

+پاشو بریم

_کجا

+خونه پسر شجاع خونه دیگه

_آها

_امید اشتباه داری میری

+مگه نمیخوای به من کمک کنی باید بیای خونه زری جون دیگه

_نه سهیل اونجاست من نمیام

+از دست تو اون

_خدافظ

+خدافظ دلارام یه فکری کنیا

سرم به نشونه آره تکون دادمو خداحافظی کردم رفتم خونه

سوار آسانسور شدم ...

+سلام دلی الان کار دارم بعدا بهت زنگ میزنم

_وایسا وایسا همتا پای مرگ و زندگی وسطه

+زود بگو

_نه باید ببینمت

+از دست تو کجا

_همون جای همیشگی

+خب اوادم

.....

_چیکار کنیم

+اینجور که تو میگی زنه از هلمای راضی نیست

_خب اینو میدونم

+دلی بریم بهش بگیم چرا از هلمای بدش میاد

_آفرین بریم جلو بهش بگیم آهای زنه چرا از هلمای بدت میاد

+وا انقدر مستقیم نه

_چطور دیگه

+بیا بریم اونجا یه کاری میکنیم

.....

_خب بیا اینم آدرس

+اسم زنه چیه

_مهری

_همتا دارم از استرس میمیرم امید میگفت مامانش خیلی خیلی بده

+دلارام آروم باش

همتا در زد

شما

+ببخشید منزل مجد

بله بفرمایید

+ با مهری خانم کار داشتیم هستن

بفرمایید داخل

بفرمایید داخل

منو همتا نگاه هم کردیم رفتیم داخل
واو چقدر قشنگه سنگ فرش هارو رد کردیم و به در رسیدیم

یه زنی اومده بود دم در گفت
بفرمایید خانم منتظرتون هستن

یکی زن میانسال و یکی پیر و یه مرد میانسال و یه دختری که میخورد
همسن باشیم روی مبل نشسته بودن

من و همتا سلام کردیم
همشون با سر سلام کردن به جز دختره
سلام

__بخشید مهری خانم میتونم ببینم
وا اینا چرا اینجورین زنه که میانسال بود برای چند ثانیه ای همینجوری
نگام کرد و بعد همشون نگاه هم کردن
زن میانسال: من مهریم کاری داشتن
__بله اومم

نگاه همتا کردم که اونم با چشم میگفت من بگم

__بخشید چرا با ازدواج پسر تون مخالفید
 همتا نگاهی بهم انداخت و طوری که اونا نشنون گفت
 +دلارام یکم مقدمه چینی میکردی بد نمیشدا
 چشم غره ای بهش رفتم
 زنه میانسال: تو هلمما هستی یا اشاره ای به همتا کرد گفت تو
 +هیچ کدوممون
 پس اینجا چیکار میکنید

پس اینجا چیکار میکنید
 __من دختر خاله ی هلمما هستم میخوام بدونم چرا با ازدواج هلمما با امید
 مخالفید

+خود دختره نیومده دختر خالشو فرستاده آره اینا کلا خانواده تن
 اینجورین

__خانم اون اصلا از قضیه خبر نداره درضمن به خانوادش چه ربطی
 داره

پوزخندی زد گفت
 +خود مادریش و خواهریش خوب میدونن

وایسا زری جون به جز مادر من خواهری نداشت که

+شما بگید که ماهم بدونیم

+یعنی گند زدن به زندگی مارو نگفتن خوب بایدیم نگفته باشن
_خب بگید مادر و خاله ی من چطور گند زدن به خانوادتون

+مادرت؟

یه زنه از پله ها پایین اومد گفت
پس تو اون...

زنه پیره که روی مبل نشسته بود عصاشو زد زمین گفت
بسه دیگه تمومش کنید شما هم برین خونتون

_خانم چرا نمیزارین ادامه حرفشو بگن خوب بزارین بگن

زنه که از پله ها پایین اومده بود حالا تکیه داده بود به صندلی گفت
برو از اون مادر عجوزت بپرس

_دیگه توهین نکن نمیتونی هرچی از دهنِت بیرون بیاد به مادر من بگی

_دیگه توهین نکن نمیتونی هرچی از دهنِت بیرون بیاد به مادر من بگی
+دلارام آرام باش

داشت سرم گیج میرفت اینا چی میگن
+دلی بیا بریم بیرون

دختره جوونه که روی مبل نشسته بود بلند شد
بیا اینجا بشین گیتی جون یه لیوان آب بیار
لیوان آبو خوردم

زنه میانساله گفت
پاشو برو به دختر خالت بگو پاشو از زندگی پسر من بکشه بیرون مثل...

ادامهشو نگفت
داشت میرفت که بلند شدم گفتم
_خب بگید چرا قبول نمیکنید این قضیه چه ربطی به مادر و خاله ی من
داره

+برو از مادرت بپرس از سیر تا پیاز بهت بگه بگو چرا خانواده فرهمند راضی نمیشن

خانواده فرهمند؟

_من نمیتونم برم ازیش بپرسم

زنه که به مبل تکیه داده بود گفت

بیا دیگه یا گفتت یا اینکه حق نداری درمورد گذشته مامانت بپرسی

همتا: گفته بود بهش میدونست قراره اینجوری تحقیر بشه اصلا نمی یومد مامانش نیست که ازش بپرسه

زنه که به مبل تکیه داده بود گفت

رفته سر یکی دیگه شیره بماله

_حرف دهنهت قشنگ مزه مزه کن بد بگو

همتا: شما فکر میکردین خوبید انقد پشت سر مرده حرف نمیزدید

امید اومد توی خونه

چتونه مادر من من هلمما دوشش دارم درضمن خاله شما نمیتونی اینا رو
تحقیرشون کنی اون اتفاق واسه گذشتس الان زمان حاله

نگاهی به پیر زنه کرد گفت
مگه خوتون بیرونشون نکردین

دلارام بیا بریم هر موقع هلمما رو به عنوان یکی از خانوادتون قبول کردید
به من زنگ بزنید

.....

_امید قضیه چیه به زری جون مادرمن چه ربطی داره

امید: دلی بزار بعد

_همین الان امید بگو

امید نگاهی بهم انداخت گفت

دلارام برو از زری جون بپرس

این حرفشو انقدر محکم گفت که حکم سکوت رو صادر کرد

تا خونه حرفی نزدیم اونم چیزی نگفت همتا گذاشت خونه منم خونه زری
جون

هُلما: سلام خانم خانما چه خبر آفتاب کدوم طرف در اومده
 _سلام زری جون کجاست
 هُلما: با بابام رفتم سفر چرا مگه
 _کی رفتن چرا هیچی نگفتن
 هُلما: بیهویی شد همین امروز صبح تصمیم گرفتن..حالت خوبه
 _اره
 آژانس گرفتم رفتم خونه
 دیرینگ دیرینگ...
 گذش بززن بازم صبح شد میخوام بخوام
 وجی: شرکتم رو هوا
 به تو چه
 وجی: باشه وقتی اخراج شددی میفهمی
 جواب ابلهان خاموشیست
 خوددرگیر هم هستم
 رفتم دستشویی
 آماده شدم یه مغنعه مشکی و یه مانتو مشکی کلا مشکی در مشکی
 رفتم جلو آینه کرم و رژ لب....

ای وای ماجرای دیروز یعنی خانواده ی فرهمند چه ارتباطی با مادر و
 خاله ی من دارن که اینقدر کینه دارن
 فامیل منم فرهمنده بابام هم همینجور یعنی اینا کسی بابام میشن؟ هوففف
 فقط سوالای بی نهایت توی ذهن من

رسیدم شرکت رفتم داخل که دیدم بله دوباره این نفس با آتوسا بحثشون
 شده آتوسا هم یکی هم کارمندای شرکته دختر بدی نیست یعنی تا الان من
 ازش هیچ بدی ندیدم اما نفس از آتوسا خوشش نمیاد هر وقت هر کدوم یه
 حرفی بزنه اون یکی پاچه میگیره

_باز اینا سر چی اینجور سر و صدا راه انداختن

_باز اینا سر چی اینجور سر صدا راه انداختن
 سحر: میخواستن میز صندلی جاشو تغییر بدن عین سگ و گربه به جون
 هم افت...

باصدای یه نفر همه جا ساکت شد
 پسره: اینجا رو با باغ وحش اشتباه گرفتین
 هر دو تاشون سر هاشون پایین بود که مقدم اومد گفت
 مقدم: ایلیا بیا بریم من بعدا رسیدگی میکنم

پسره پوزخند زد گفت

رسیدی آره همین الان تکلیفشون معلومه هر دوشون اخلاجن

نفس و آتوسا هرچی التماس کردن راضی نشد که نشد

_میگم سحر این پسره کی بود

سحر: نمیشناسیش! آرادفر بود

ابروهام بالا رفت واقعا این آرادفره

.....

_نفس جون من آروم باش

نفس: چه آرومی دلی اون هاتف گور به گور شده با مادریش میخوان

بچمو ازم بگیرن الان بفهمن اخلاجم کردن دیگه بدتر

از حرفی نفس زد تعجب کردم پس چند وقته که تو خوده به خاطر اینه

_نفس یه جوری درست میکنیم

نفس: چه درست کردنی

_خوب تو فردا هم بیا بیرون سمت شرکت که اگر برات به پا گذاشته

باشن شک نکن شبش هم برای جشنی که آقای مقدم میخوان برگزار کنن

بیا اونجا باهات صحبت میکتیم

نفس: یعنی قبول میکنن

_امیدت به خدا باشه مامانم همیشه اینو میگفت

چرا اینجوری شد همچی گیر تو گیر اون از ازدواج هلمما و امید اون یکی هم مشکل اونا با مامانم و خالم اینم از نفس

_الو هلمما زری جون اینا نیومدن

+سلامت کو...نه هنوز گوشیم بر نمیدارن

_تونستی از امید حرف بکشی ببینی قضیه خانواده فرهمند چیه

+نه هرچی بهش میگم میگه از مامانت بپرس من حوصله ی توضیح دادن ندارم

_خوب باشه

+دلی من امشب تنهام بیا اینجا یا من پیام

_باشه تو بیا منتظرتم

+تا دوتا ساندویج سفارش بدی اومدم

همین گفت گوشی قطع کرد تو روی من گوشی قطع میکنی هلمما خانم یه ساندویجی واست بگیرم که نگو

ساندویجا رو آوردن سه تا سفارش داده بودم یه شاخه از موهامو کندم لای یکی از ساندویجا گذاشتم

هلمما رسید چون کلید داشت همینجوری اومد تو

+سلام خوفی

_سلام بله تو چطوری

هلمما مشکوک نگام کرد

+تو چرا عین آدم جواب دادی

_آخه عزیزم باید چگوری جواب میدادم

دستشو گذاشت روی پیشانیم

+نه تبم نداری..دلی یه چیزی به سرت خورده

_بیا خوبی هم بهت نیومده

+خوب بیار ساندویجو که دلم بدجور قار قور میکنه

وایی نمیدونه چه ساندویجی واسش آوردم

ساندویجارو روی میز گذاشتم و اونی واسه هلمما بود جلوش گذاشتم اولین

گاز نه دومی هم نه اما سومی که خورد....

گاز سومی که زد قیافش مچاله شد و اون موهه رو که نصفیش توی

دهانش بود نصفیش لای ساندویج بیرون آورد

+دلی میکشمت

اینو گفت شتابان به سمت دستشویی منم اینجا غش

+آره بخند صبر کن

افتاد دنبالم من بدو هلمما بدو و جیغ جیغ میکردیم

چند دقیقه ای همینجوری عین میمونا از این مبل به اون مبل از اینور
خونه تا اونور خونه فقط میدویدیم

وجی:خوبه خودت قبول داری میمونی

_مثل تو که گوریل نیستم

بیخیال وجی جون شدم اومدم بدویم که زنگ خونه به صدا در اومد

من هلما نگاه هم کردیم رفتیم درو باز کنیم

درو باز کردم که با قیافه عصبی گوریل انگوری روبه رو شدم

وجی:عین آدم بگو آرادفر نه....

به ادامه ی حرفش گوش ندادم

+بخشید کاری داشتین

گوریل انگوری :میشه مثل میمونا بالا پایین نپرید یه جا بشنید

یه پیر مردی از اونور داشت رد میشد گفت

هم گوش منو کر کردین هم زمین شکستین.... به خاطر همین میگم به

جوانا خونه ندیم

_بخشید آقا دیگه ما سر صدا نمیکنیم

اون پیر مرده رفت و گوریل انگوری یه قدم جلو اومد..

__واای خوب شد رفت هلمای این همون رئیس شرکتی هست که من توش کار میکنم

گوریل انگریز

نمیدونم پاشو بریم نونمون بخوریم

یه ساندویج دیگه هم گرفتم بریم بخوریم

+با اون کاری تو کردی من دیگه نمیتونم تو برو بخور

باشه ای گفتم رفتم نونمو خوردم اومدم اتاق دوتا رختخواب کنار هم هلمای پهن کرده بود سرش تو گوشی بود

+دلی مامان اینا هنوز جواب نمیدن

منم نگران شده بودم از صبح تا حالا گوشیشون خاموش بوده

شاید گوشیشونو خاموش کردن که مزاحمی مثل تو هی رنگیشون نزنه

هَلْمَا بِالْأَشْتِ بِه طَرْفَمِ پَرْتِ كَرْدُو مِنْ جَاخَالِی دَادَمِ

+بزار فردا تلافی میکنم

منتظرم عزیزم

چشم غره ای بهم رفت و تا نصف شب میخرفیدیم بعدم خوابیدیم

+دلیلییی تا سه می شمارام پاشدی شدی نشدی من میدونمو تو

_بیا برو بابا حوصله داری بزار کپه مرگم بزارم

+یک...دو.....سه

یه آن حس کردم صورتم یخ کرد عین برق گرفته ها بلند شدم هرچی میدیم پرت می کردم سمت هلمایه لحظه وایسادم خونه نگاه کردم و ساعتو

_وایی از دست تو دیر شد الهی بمیری حلواتو بخش کنم هلمایه

هلمایه روی دسته مبل نشست

+از دست من یا تو که عین خرس خوابیدی

_نگاه من رفتم خونه رو مثل دسته گل میکنی میری

اومدم برم بیرون که یادم اومد به خانواده فرهند هلمایه که همینجوری حرصی داشت نگام میکرد چون اجازه ی حرف زدن بهش نداده بودم

_راستی از امید پیرسی ها خدافظ

صداش میومد که میگفت

هلمایه:چشم الان میرم میپرسم منتظر دستورت بودم...

خب اینم رفت به فنا من درو بستم میرم اون همینجوری واسه خودیش میگه یادم باشه به دکتری نشونش بدم

بدو رفتم فقط، توی راه به یه دختره خوردم که میوه هاش ریخت

دختره:وا چخبرته مگه گرگ دنبالت

_بخشید

میوه هاشو جمع کردم و دستش دادم
و خداحافظی کردم رفتم
به شرکت رسیدم...
مهمونی که مقدم میخواست بگیره امروز بود

مهمونی که واسه شرکت بود امروز بود
سحر: بچه ها شما با کی میان
_با ننمون

سحر: با مزه منظورم همراهت کیه
_بی مزه منم منظورم همون بود
سحر: خوب تو با ننت شما چی
رژینا: منم با ننه ی دلی میام
نفس: منم همینجور

سحر: ای خدا منو از اینا نجات بده... بچه ها شوخی بسه
رژینا: عزیزم ما چهارتا باهم میریم خوب کسی هم نمیاریم
سحر: اما.. علیرضا نمیزاره من تنها پیام
_خوب اونم بیار

اینو گفتم چشمکی زدم
سحر حرصی نگام کرد

رژینا: خوب پنج تایی میریم من تو و اون، نفس با این میمون

_میمون خودتی دراکولا

لیلا: جلسه خیلی مهمی دارین نه

غزل: لیلا جون شما کی اومدید

لیلا: وقت گل نی پاشید، پاشید کاراتونو بکنید

من همونجوری نشسته بودم روی میز که لیلا اومد گوشم پیچوند گفت
مگه با تو نیستم

_وای لیلا گوشم کنده شد من کارامو کردم

لیلا گوشمو ول کرد و رفت طرف میزش گفت

لیلا: خوب برو نشون رئیس بده چند تا که امضا میخواند امضا کنه

_هنوز وقت زیاده

لیلا اومد بلند شه بیاد نزدیکم گفتم

_روی حرف بزرگتر همیشه حرف زد میبرم

منتظر آسانسور بودم که آتوسا اومد کنارم

آتوسا: به دلارام خانم چه خبرا

_خبر ا که دست شماست

خندید گفت

خبر داغی ندارم

_واقعا! من که باورم نمیشه

آتوسا: واقعا ندارم

آسانسور رسید

__ خب من دیگه برم میبینمت

به امیر سلام کردم اونم با گرمی جوابمو داد
رفتم در اتاق آقا گوریل و گوریل انگوریه رو زدم...

باصدای بفرمایید آقای مقدم رفتم داخل
مقدم پشت میز نشسته بود آرادفر پشت پنجره اتاق وایساده بود یه جوری
با اخم نگام میکرد که نگو انگار ارث پدریشو خوردم

برگه هارو پیش مقدم بردم که امضا کنه که گفت
من الان کار دارم ایلیا تو بیا امضا کن پس گوریل انگوریه اسمش ایلیاست
مقدم خدافظی کرد رفت

ایلیا اومد سمتم و برگه هارو گرفت امضا کرد ولی جدا از اخلاق گندش
خوشگل بودا همینجاری زل زده بودم بهش که دستشو تکون داد

ایلیا: اگر آنالیز کردنتون پس شد بفرمایید برید
ای پسره ی... حیف این خوشگلی که واسه توهست

میخواستم درو باز کنم که در با شتاب باز شد و محکم به بینی نازنینم
برخورد کرد چرا اینجا همه با بینی من مشکل دارن

مقدم: متاسفم خانم رادمنش چیزیتون که نشد
 پسر ه ی الدنگ زد بینیمو داغون کرد بعد میگه چیزیتون که نشد
 _ نه فقط وقتی میخواین بیاین توی اتاقی در بزنین
 مقدم خنده ای کرد کنار در رفت گفت
 بفرمایید

نیم ساعت دیگه با بچه ها قرار گذاشتیم بریم رفتیم یه دوش ده دقیقه ای
 گرفتم و لباسمو پوشیدم و داشتم آرایشمو میکردم که رژینا زنگ زد
 رژینا: بپر پایین منتظرتم

رجینا: بپر پایین منتظرتم
 اینو گفت قطع کرد همه دیوونن جز خودم والا یکی گوشی زود قطع
 میکنه یکی مشکل با بینی من داره...

رفتم نشستم توی ماشین که رژینا سوتی کشید گفت
 بچه ها این نبریم چون همه نگاشون رو اینه من میشم چغندر
 _ چغندر چه عرض کنم نخودیشم نیستی
 رژینا: من نخودیشم نیستم آره ببین امشب چیکار کنم
 _ میبینم راستی سحر کو

عسل: با علیرضا میاد

رژینا ضبط روشن کرد و برو که رفتیم

خوشگل خانم

ابرو کمون

چشم عسلی

سوسن خانم

به ویلای گوریل انگوریه رسیدیم واقعا ویلاش محشر بود فقط توی شب
یکمی ترسناک بود ولی قشنگ بود

_سحر پس کجاس

عسل: رفته توی ویلا زودتر رسیدن گفتم برن

_آها خب میریم تو اونوقت نقش...

سحر از پشت اومد موهامو کشید

سحر: اگر جرئت داری حرفتو کامل کن

_من چیزی نمیگفتم ای میمون موهام کنده شد ولم کن

سحر: میمون تویی

موهامو ول کرد اومدم حرفی بزنم که یه مزاحم اومد

پسره: سلام من علیرضا هستم خوشبختم

پسره: سلام من علیرضا هستم خوشبختم
 رژینا: سلام پس اون عاشق سینه چاک سحر شما هستید
 علیرضا خندید رو به من کرد
 علیرضا: شما چه نقشه ای واسه سحر من کشیدید
 حالا خوبه فقط نامزدن عروسی کنن چه شود
 _هیچی

سحر: آها هیچی خب پس بریم

رفتم کنار سحر زدم یه پشت گردنی بهش زدم
 _چرا منو توی عمل انجام شده قرار میدی
 سحر: خب دیگه تو که میخواستی نقشه تو انجام بدی
 _هنوزم دیر نشده ها
 سحر: برو انجام بده
 _خودتم میدونی قیافه علیرضا داغونه هیشکی باهش نمیره به جز تو که
 مثل اونی

سحر: بزار بعدا برات دارم
 _حقیقت تلخه عزیزم

لیلا و آتوسا هم به جمع ما اضافه شدن
 نفس آروم طوری که آتوسا نشنوه به لیلا گفت

لیلا چرا اینو برداشتی آوردی

لیلا: آخه دختر اونم توی شرکت ماست باهم همکارید اصلا شما چرا انقدر باهم لجید؟

نفس: چون خیلی از خود راضیه حس خوبی هم بهش ندارم شما هم همینجوری از یه نفر بدتون میاد مگه میشه آدم از کسی بدش نیاد

_آره من از هیچکس بدم نمیاد

نفس: آره جون عمت ... اصلا لیلا چرا اون هم گفتن اخراجه چرا هنوز توی شرکت کار میکنه

لیلا: والا منم نمیدونم

لیلا: والا نمیدونم

_یعنی کسی این دوتا چلغوز میشه

وجی: ادب داشته باش عین آدم بگو آرادفر و مقدم

_تو که داری بسه

لیلا: باباش یه کسی فکر کنم آرادفر میشه مطمئن نیستم

بله!!! کسی آرادفر همون که اخراجش کرد

_مگه شما نمیگید اون حرفی بزنه از حرفش پایین نیاد پس چی شد

نفس: دلی داره که میگه کسیش میشه

__خب بشه

نفس سری از تاسف نشون داد خب راست میگم اگر اینجوری که اینا
میگن حرفش حرف باشه باید کوتاه نیاد و آتوسا رو اخراج کنه

.....

رژینا: دلی تو بهشون برو بگو

__من چرا خب تو بیشتر با اینا بودی برو اصلا این سحر کجاست الان که
باید باشه نیست

رژینا: سحر با علیرضا رفت

نفس: دلی جون من میدونی که بدبخت میشم

نفس کلافه ای کشیدم نمیتونم بزارم نفس به خاطر یه کار دختریشو ازش
بگیرن

__ببخشید میتونم وقتتونو بگیرم

مقدم: بله بفرمایید

__ازتون یه خواهش دارم

یه نفر اومد بهشون یه چیزی گفت که آرادفر با عجله رفت

مقدم: بگید میشنوم

__چیز نفس یعنی خانم ریاحی رو میشه اینبار گذشت کنید و اخراجش
نکنید

مقدم: باشه فقط لطفا بهش بگید یکم رعایت کنن آخه اینجا محل کاره

_باشه خیلی ممنون

اینم رفت آخه چی بهشون گفت ولی چقدر زود قبول کرد

چقدر زود قبول کرد از قبل برنامه ریزی شده بوده حتما

وجی: یه بار یه حرف حسابی زدی

_من همیشه حرفام حسابیه

وجی:اره جون...

_دیگه برو خدافظ

به خود درگیری هام دیگه گوش ندادمو رفتم پیش بچه ها

نفس: چی شد دلی

قیافه ی ناراحت به خودم گرفتم گفتم

_نفسی ببخشید راضی نشدن

لیلا:خب بیشتر اسرار میکردی صبر کن الان خودم میرم

داشت میرفت که جلوشو گرفتم

_لیلا جون من کجا میری وایسا

لیلا:نمیشه که حالشو نگاه کن

نفس:اشکال نداره لیلا دیگه قسمت این بوده که من اخراج شم

خندیدم گفتم

_حالا فاز برندار هنوز اخراج نشدی

لیلا: الهی بری زیر تریلی ۱۸ چرخ دختره ی چیز انقدر منو حرص میدی

_لیلا جون پوستتون چروک میشه ها

نفس: دلارام جون من راستشو بگو اخراجم نکردن

_نه

رژینا: خداروشکر همچی تموم شد خب نفس جون شیرینی مارو دعوت نمیکنی

نفس: باشه فقط این وقت شب هیچ جا که باز نیست ایشالله فردا

_نگاه کن من بیشتر زحمت کشیدم بایه شیرینی حساب من صاف نمیشه ها

نفس: باشه بابا حالا نخوریمون

_بد مزه هستی

نفس: آهان بد مزه هستم کچهه

سرم به نشونه ی آره تکنون دادم

لیلا: نگا ترو خدا توی ویلاشونم به هم میپلکین

_لیلا به من چه

نفس: نه په تقصیر منه

_رژینا کجا رفت؟

نفس: اوناهاش

رژینا وقتی دید داریم نگاهی میکنیم اومد طرف ما

رژینا: دیدی دلارام خانم کی شد نخود مجلس

_به من خیلی پیشنهاد دادن اما من قبول نکردم

رژینا: آره جون خودت

رژینا رسوادم با بچه ها خداحافظی کردم کلید توی در چرخوندم

رفتم داخل خونه که پام به جایی گیر کرد شتلق...

یه نفر یه مایتابه دستش بود که بزنه

_جون هرکی دوست داری نزن

_جون هر کی دوست داری نزن

هلم! اِ تویی فکر کردم دزده

هلم! چراغ روشن کرد

_هلم! الهی بمیری آخه عقل کل دزد با ماهتابه میگیرن دوما مگه اینجا

خونه من نیست نمیدونستی من میام

هلم! به جون تو داشتم این فیلمرو میدیدم که صدای کلید چرخیدن توی قفل

اومد

بیا بشین دوتایی ببینیم آخراشه از اون کابینت هم برو اون چیپس رو بیار

وا چرا همینجوری منو نگاه میکنی

_هَلما من از دست تو میرم سر میزارم به بیابون

هَلما: برو هر جا دوست داری فقط اون چیپس بیار

_خود بکشی هم نمیرم

رفتم توی اتاق که صدای جیرجیر هَلما میومد

بلند داد زدم

_همینجوری صدا کنی درو میشکننا

دیگه صدایی ازش نیومد منم تا سه شماردم خواب رفتم

_صبح بخیر

هَلما: صبح توهم بخیر ببین دلارام خانم چه کرده

_آخه دلت میاد این اثر هنری منو خراب کنی

و به تخم مرغی که با سس خرسی شکل خرس درش آورده بودم اشاره کردم

هَلما زد زیر خنده گفت

هَلما: اره این جون میده واسه خراب کردن

_برو گمشو

هَلما: حالا حالا ها در خدمتت هستیم

_آهان باشه باش

هَلما: دلارام اصلا من غلط کردم نقشه ای واسه من نکش گناه دارم
 _باشه چون گناه داری بلایی سرت نمیارت

هَلما نگاه مشکوکی بهم انداخت
 _هَلما به زری جون نتونستی زنگ بزنی؟
 هَلما یکمی مکث کرد به میز خیره شد
 هَلما: نه گوشیش هنوز خاموشه
 پوفی از کلافگی کشیدم آخه حالا موقع سفر رفتن بود اونم الان بی خبر
 _راستی هَلما امروز با بچه های شرکت میخوایم بریم بیرون میای
 هَلما سری به نشونه آره تکون داد
 هَلما: کجا میرید

_شهر بازی
 هَلما: دلی خیلی بیکاری
 _من بیکارم تو چرا میای
 هَلما لقمه ای که گذاشته بود توی دهنش خورد گفت
 چون تنهایی میترسم گم شی
 _نه شما نگران من نباش
 هَلما: هستم چه کنم

.....

_اینا چرا نمیان

رژینا: هیسسس

_بابا نه صداشونو میفهمی نه هیچی

رژینا نگاهی بهم کرد لبخندی زد

رژینا: اما تو خیلی خوب میتونی فال گوش وایسی

_فکرشم نکن

رژینا: دلارام جونم

_باشه میرم فقط به خاطر تو

سحر: آها به خاطر اون تو از فضولی داری میمیری که میخوای بری

_عزیزم همه مثل تو که نیستن

نفس: ساکت شین دیگه

رفتم پشت در وایسادم خوشبختانه در نصفه باز بود

باحرفی که مقدم به لیلا زد...

لیلا: ما میخوایم برای خانم مجد جشن بگیریم میخواستیم شما و آقای
آرادفر هم بیاین

مقدم: واسه چه مناسبتی؟

لیلا: تولدش هست

مقدم: آهان باشه

لیلا: ممنون پس منتظرتونم

لیلا میگفت واسه امشب سوپرایز داره اما سوپرایزش تولد نفسه خوب
چرا به ما نگفته

همینجوری توی فکر بودم که لیلا از پشت اومد یه پشت گردنی بهم زد
لیلا: مگه تو نمیدونی فال گوش وایسادن کار خوبی نیست

_نه منتظر بودم تو یادم بدی

لیلا: خیلی خوب وایسا پیام یادت بدم
دستمو به نشونه ی تهدید بالا آوردمو گفتم
_اگر نزدیک بشی همه چیو به نفس میگم

لیلا: بزار امشب بره جبران میکنم
_منتظرت میمونم راستی سوپرایزت این بود
لیلا: نمیدونم

اینو گفتو رفت تا نصف راه رفت برگشت
لیلا: دلی میتونی بری وسایلو بگیری آخه من وقت ندارم
_باشه

لیلا: پس بزار ببینم چند نفر میشیم بگم بهت
_بچه های شرکت به اضافه هلما دیگه کسی نیست که
لیلا: چرا هست

اینو گفتو چشمکی بهم زد
راستی به همتا هم بگو بیاد

__ یعنی چه هنوز هستن بگو دیگه

__ یعنی چه هنوز هستن وایسا لیلا با توهم

لیلا: فضولو بردن جهنم

__ لیلاااا باشه به همتا نمیگم

لیلا: من خودم میرم بهش میگم

لیلا رفتو منو توی خماری گذاشت

.....

رژینا: چی میگفتن

__ نمیدونم

سحر: پس دو ساعت با لیلا چی میگفتین

__ داشتم ازش میپرسیدم که ببینم چی میگفتن

سحر: خب

__ خب که خب نگفت چی میگفتن

__ بچه ها

سحر: هومم

نفس: بچه ها گوشیه منو ندیدین

ای خدا چرا این عین جن یهو ظاهر میشه

سحر: گوشیتو لیلا گرفت ازش گرفتی

نفس: اِ راست میگی

رژینا: تو چی میخواستی بگی

_ نفس امروز تولدشه لیلا میخواد براش تولد بگیره یه چند نفری هم

دعوت کرده نمیگه کی هستن شما میدونین

سحر: نه هیچی لو نداد بشه فهمید کی هستن

_ نه

تا آخر ساعت هرچی به لیلا اصرار کردم حتی غیر مستقیم هم لو نداد

امید: بیاین دیگه

هلما: الان صبر کن....دلی شالم روی مبل بود ندیدی

_ چرا داشت میرفت گفت سلام منو به هلما برسون

هلما : بیمزه

_ بامزه آخه من چه بدونم شال تو کجاست

هلما: دیدمیش بریم

رفتیم سوار آسانسور شدیم

امید: چه عجب تشریف آوردین

_ خب حالا فقط پنج دقیقه اینجا وایسادی

امید: پنج دقیقه! یه ربع اینجا منو کاشتین میگی پنج دقیقه

هلما: خب دیگه شلوغیش نکن

.....

به شهر بازی رسیدیم همه بودن به جز نفس و گلشون هم نبود که اونم
اومد

وجی: تو که اعتماد به نفس نداری اعتماد به سقف داری
_نمیخوام امشبمو با تو خراب کنم برو پی کارت

لیلا به سمت جایی که با چراغ تزئینش کرده بودن و صندلی هایی چیده
بودن و... اشاره کرد گفت

لیلا: خب بچه ها بریم اونجا که دیر شد الان نفس میرسه
به بچه ها به اون سمت رفتیم و پشت درخت ها قایم شدیم
گوشیم زنگ خورد

نفس: دلی کجایی

_بیا طرف اونجا که میز صندلی گذاشتن اونجا ما وایسادیم

نفس: باشه الان میام

گوشی رو قطع کردم

سحر: الان میرسه آماده باشین

رژینا: اوناهاش داره میاد

لیلا: ۱..۲...۳

تولدت مبارک

نفس بعد از چند دقیقه به خودیش اومد

نفس: بچه ها ممنونم شما از کجا تاریخ تولد منو میدونستید

مقدم: شما همه ی مشخصاتتونو به ما دادید یادتون رفته

رژینا: حالا نوبت کادو هاست

همه کادوهاشونو دادن فقط لیلا مونده بود

لیلا: من کادوی ویژه ای دارم چشمتو ببند

نفس: وا مگه کادورو کادو پیچ نمیکنن تو هم همینکارو میکردی

لیلا : کادو پیچ نمیشد چشمتو ببند دیگه

نفس : از دست تو

نفس چشماشو بست و یه نفر از پشت صداش زد

نفس خانم تولدت مبارک

نفس خانم تولدت مبارک

آرمیتا: مامان نفس تولدت مبارک

نفس اشک توی چشماش جمع شده بود

نفس: واقعا خودتونین

سهراب: آره خومونیم عزیزم اومدم دیگه نرم

نفس بغل سهراب رفت و هر سه در آغوش هم بودن

نفس: لیلا ممنونم این بهترین کادویی بود که تو کل زندگیم داشتم
 __پس من چی که انقدر پاساژو زیر و رو کردم تا یه ادکلن درست حسابی
 بگیرم

نفس: دومین بهترین کادوم ادکلن تو اینم میگم که دلت نشکنه
 __که دلم نشکنه برو اصلا لیاقت نداری

.....

سحر: رژینا بیا دیگه

رژینا: نه شما برین من پیش آرمیتا میمونم

سهراب: شما برید من پیشش هستم

رژینا: نه شما که همیشه من هستم

نفس: رژینا ترن هوایی که ترس نداره بیا بریم دیگه

رژینا: اِ برین دیگه

__و رژینایی که عصبانی میشود

لیلا: خب بریم

با بچه ها رفتیم سوار شدیم که من با این گوریل انگوریه افتادم آخه به اینم
 میگن شانس

__نگا هرچی شد دست به من نمیزنی فهمیدی

یه نگاه بهم انداخت پوزخندی زد گفت
ایلیا: تو بمیری هم من نگاتم نمیکنم کوچولو
_کوچولو خودتی

_کوچولو خودتی

ترن راه افتاد که از همون اول من به غلط کردم افتادم منو چه به این
وسیله ها سوار شدن
من فقط جیغغغغغغ
و چسبیدم به ایلیا انقدر سفت گرفته بودمیش که دستای خودم درد گرفت

وجی: تا حالا کی قپی میومد که نباید دستت به من بخوره و....
_بیا برو اینجا هم راحت میزاری
وجی: خب عزیزم راحت باش

ترن هوایی وایساد و من در همون حالت بودم که ایلیا در گوشم گفت
ایلیا: کوچولو ترسیدی
حرصی بلند شدم و از ترن پایین اومدم که صدای خندش اومد

سحر: شیطون داشتی چیکار میکردی

_نمیخواهی که کفشمو بیرون بیارم و دیگه پخ پخ
 نفس: واسه بچه بد آموزی داره همینجوری همه فن حریفه
 _وای مامانش و خاله سحرش قربونش بشن
 سحر: نقش رژینا چیه
 _باقالی

لیلا: بریم رستوران
 همه موافقت کردن
 امید: بچه ها من خوابم میاد شما یکتون رانندگی کنید
 _بده من
 امید: نه خوابم پرید بدم دستت باید توی قبرستان خودمو پیدا کنم
 _ا امید بده دیگه
 کلید ماشین داد و پیش به سوی رستوران
 توی راه چند بار نزدیک بود بریم اون دنیا ولی خوب سالم رسیدیم
 لیلا: بچه ها امروز به خاطر تولد نفس جون مهمون آقای آرادفر و مقدم
 هستیم

گارسون: چی سفارش میدید
 لبخند خبیثی رو به ایلینا زدم گفتم

__پیتزا، همبرگرد و یه پرس..

هلم! حرفمو قطع کرد گفت

هلم! نمیتونی بخوری

__چرا میتونم اصلا به تو چه میخوام نگاشون کنم

هلم! چون بدش رو دست من میفتی آقا پیتزا و همبر گرد بیارین فقط

رو به من کرد گفت

اگر تا آخرش نخوردی من میدونمو تو

__بدبخت اون بچه ای که زیر دست تو بزرگ شه

هلم! تو حرص اونو نخور

__بچه ها هیچکدومتون دست نمیشورید؟

رژینا: چرا من میشورم بریم

هلم! منم میام

لیلا: من آتوسا و سحر و آقایون شستیم

__قایمکی میرید میشورید؟

سحر: آره میترسیم تو چشممون کنی

به سحر گوش ندادمو رفتم چون جواب ابلهان خاموشی است و تمام

هلم! بچه ها بدویین دیگه چقدر آروم میاین

__هلما جون پياده روی نیومدیم اومدیم دست بشوریم

رژینا: راست میگه هلما چقدر تند میرید

هلما: بیاین اونا دستشویی

داخل دستشویی رفتیم داشتیم دست میشستیم که یه پسری از دستشویی اومد بیرون

__آقا چرا اشتباه اومدین توی دستشویی زنونه مثلا دستشویی زنونه ای گفتن مردونه ای گفتن

پسره: من اومدم دست شویی زنونه!

__نه په ننه ی من اومده وقتی میخواید وارد یه جایی بشید قشنگ نگاه کنید به شکل و نوشتش

پسره: بریم بیرون ببینیم زنونه هست یا مردونه

__بله بریم

رفتیم بیرون و نگاه کردیم ای هلما خدا بکشتت

خدا هیشکی حتی دشمنم اینجوری ضایع نکن چرا این مردونس

__ببخشید اشتباهی شد

هممون فقط بدو اومدیم

رژینا زد زیر خنده

__ای لال مونی بگیری نخند

هلمّا: ولی خیلی جالب بود
 _آره خیلی عقلمونو دادیم دست کی
 ادای هلمّا رو در آوردم که گفته بود «بیاین اونا دست شویی»
 که خنده هر دوتاشون بیشتر شد

رسیدیم به بچه ها
 سحر: رفتین دست بشورین یا دستشویی رو؟
 رژینا دوباره زد زیر خنده که بچه ها با قیافه جالبی نگاش میکردن اون
 موقع از دیدن قیافه اونا منم زدم زیر خنده
 که لیلا گفت

لیلا: خل شدن رفت، رفتین چیزی به خوردتون دادن
 هلمّا هم با ته رگه های خنده گفت
 هلمّا: نه لیلا جون اگر قضیه رو بفهمی چی بود
 لیلا: چی شده

امید: دوباره چه دسته گلی آب دادین
 هلمّا قضیه رو تعریف کرد که بچه ها میزو دندون میگرفتن از خنده

سحر: وایی ..اونجایی دیدی دستشویی ...مردونس قیافت خیلی دیدنی بوده
 اینو گفت دوباره از زیر خنده

_ای رو آب بخندی..بابا من چیکار کنم این هلمای ایکبیری منو برده دستشویی مردونه

هلمای: من بردمت بندازمت توی چاه توهم میای؟!!

_اونجا دارم چاه به این بزرگی رو میبینم نه دستشویی که حتی نداشتی تابلوشو ببینم

با بچه ها خدافظی کردیم

امید من و هلمای رو خونه پیاده کرد رفت

رفتم داخل ساختمون داشتم درو میبستم که یه نفر دیدم پاشو گذاشت لای در نمیداره درو ببندم

درو باز کردم که ایلای بود خودیشو صاف گرفت دوباره جدی شد گفت

ایلایا: کلیدمو جا گذاشته بودم

_آهان خب بفرمایید

رفت!!

یه تشکر خشک و خالی هم نکرد مردک بی فرهنگ

هلمای: چرا اینجور نگاش میکنی داره میره خونش دیگه

_خب بره مگه من میگم نره

در خونه رو باز کردم روی مبل نشستم

_هلمای از امید نپرسیدی که دشمنیشون خانوادش چیه؟

هلمّا: دلی الان موقع این حرفاست برو بگیر بخواب
هلمّا یه جوری شده وگرنه اون فضولیش گل کنه خیلی بدتر میشه...

تق تق... تق تق

با صدای در پاشدم که دیدم هلمّا کنار مبل خوابش برده منم روی مبل
بلند شدمو رفتم درو باز کردم که با چشمای خمار ایلّیا رو دیدم
_سلام کاری دارین

ایلّیا چند دقیقه با قیافه هنگ کرده نگام کرد بعد دوباره به حالت جدیش
برگشت

ایلّیا: سلام شما مگه الان نباید شرکت باشین

_مگه ساعت چنده

ایلّیا: ۱۰:۳۰

وای یعنی تا الان خوابیده بودم
درو محکم بستم...

با صدای در هلمّا پرید بالا

هلمّا: ها چیشده

من همونجا که میخندیدم هلمّا گفت

بسم الله ، نگاهی توی آینه به خودت کردی؟

رفتم جلو آینه وا این من نیستم این کیه

ریملام توی صورتم پخش شده بود انگار که گریه کردم مو هام....که
 اصلا بهتره نگم شلوارم یه لنگش بالا بود اون یکی پایین
 پس بگو اون بدبخت چرا هنگ کرد اولش وای براون گوریل انگوری
 نخودچی...
 آخه الان موقع اومدن بود منم با این وضع جلوش رفتم اصلا به اون چه
 من هر جور دوست داشتم باشم جلوش میرم...
 اما آبروم رفت که رفت بیا اینم شانس ماست...

به شرکت که رسیدم رفتم پشت نفس دستامو گذاشتم روی چشمش
 نفس: دلارامی یا رژینا شما دوتا انگشتر ندارین
 دستامو بر نداشتم چون هنوز نگفته بود کیه
 نفس : دلارام
 اومدم بر دارم که گفت
 + نه رژینا
 + خب دیگه دلارامی
 یکی به بازوش زدم گفتم آخه آدم یکی میگه نه دوتا
 + به شک افتاده بودم شما دوتاییین یا نه
 _ آخه عقل کل دیگه کی میخوای باشه

نشسته بودم داشتم مگس میپروندم که لیلا اومد
 _نفس آرمیتا هم از حالا بیاریش
 نفس: چیکار بیارمیش اینجارو میزاره روی سریش
 _نه نمیزاره بیاریش
 لیلا: نیاریشا الان این هست وضمون اینه اونم بیاد دیگه چه شود
 _الان مگه وضمون چشه انقدر خوبه
 لیلا: آره عالیه که ارادفر خیلی از دستت شاکیه
 _چرا منکه کاری نکردم
 لیلا: کاری نکردی ساعتو دیدی وقتی اومدی
 _خب حالا یه امروز دیر اومدم
 سحر: یه امروز نداره ارادفر حساسه که همه سر وقت بیان
 لیلا: الان برو کارت داره
 رژینا: غصه نخور با حکم اخراجی بر میگردی
 اداشو در آوردمو رفتم ولی اگر اخراجم کنه چی من باید چه خاکی رو
 سرم بریزم

تق تق تق

هیشکی جواب نداد منم رفتم داخل خب به من چه گفتن پیام اومدم

درو باز کردم هیشکی نبود توی اتاق کجا رفته منو گفته پیام خودیش میره
واقعا که

رفتم پشت پنجره ای که بیشتر موقع ها ایلیا وایمیسه واقعا حق داره وایسه
انگار کل شهر زیر پاته

وجی: ولی نه اونقدر راهم

اومدم جواب وجی جونو بدم که حس کردم کسی پشتمه

حس کردم کسی پشتمه

سریع برگشتم که دیدم ایلیا اخمو وایساده داره نگام میکنه

مثل خودیش اخمی کردم و گفتم

_بله کاری داشتین

ابروش بالا رفت گفت

ایلیا: بدون اجازه اومدین توی اتاق کارم الان طلبکار من باید باشم یا شما

_خب معلومه من شما میگی پیام کارم دارین بعد توی اتاقتون نیستید این
تقصیر منه؟

ایلیا: اینا به کنار از روز اولی که اومدین سر کار آقای مقدم بهتون گفت
که سر وقت باید بیاین مگه نه

این موقع مقدم هم اومد

_آره گفت ولی خب امروز خواب موندم

ایلیا طوری که من نشنوم به مقدم گفتم آره توی خوابم مثل اجنه ها میشه

اما از گوشوای تیز من دور نمود و من شنیدم و با یادآوری صبح و
جوری که جلوش ظاهر شدم....

ایلیا: در خروج طبقه ی اوله برید پذیرش تصفیه حساب کنید

هان الان منو اخراج کرد اونم به خاطر دیر اومدم
_به خاطر دیر اومدن اخراج میکنید یعنی چه
مقدم در اتاق باز کرد گفت
بفرمایید

من همونجا هاج و واج نگاش میکردم که دستشو جلوم تکون داد
مقدم: خانم فرهمند بفرمایید
رفتم بیرون آخه بخاطر یکی دیر اومدن اخراج میکنن من دلارام نیستم
اگر دوباره استخدام نکنن

رفتم پایین که سحر اومد کنارم
سحر: چیکارت داشتن
_اخراج کردن ولی دوباره استخدام میکنن
+ چیکار میخوای بکنی

_ عزیزم به من میگن دلارام فرهمند من میخوام اینجا بمونم میمونم
 تا اینو گفتم سحر خندید
 _ برو مسخره خودت کن
 + باشه موفق باشی
 داشت میرفت که داد زدم
 _ هستم

رفتم توی اتاق موبایلمو بردارم
 لیلا: دلارام میخوای چیکار کنی واسه دوباره استخدام شدن
 نگاه حرصی به سحر انداختم
 _ نخودم تو دهننت خیس نمیخوره، لیلا من چیکار میتونم بکنم هیچی
 جوگیر شدم یه چی گفتم
 لیلا: آهان جوگیر شدی باشه فقط بفهمم یه کاری کردی...
 _ هیچ کار نمیکنم بای بای

پا پس نمیکشم من باید پیام سر کار نمیخوام به خونه ی زری جون برم با
 اون سهیل چلغوز روبه رو شم هوفف

تو همین فکرا بودم داشتم میرفتم که به آتوسا خوردم
 آتوسا: وای چیکار میکنی

نگاش کردم و رفتم فکر میکنه حالا چی شده فقط خوردم بهش یه میلی متر
جابه جا شد دختره ی..

آتوسا : کجا همینجوری سرت انداختی پایین میری
_باید به شما توضیح بدم؟

بدون اینکه دیگه به حرفاش گوش کنم رفتم

به خونه رسیدم دیدم که هلمای توی آشپز خونس و هدفون روی گوششه
آروم آروم رفتم پشتش و از پشت دست گذاشتم روی بازو هاش جیغی زد
که فکر کنم صداش تا هفت کوچه اونور تر رفته باشه
دمپایی که توی آشپز خونه گذاشته بودمو بر داشت منم داشتم میدویدم
که...

قطع نخاع فک کنم شدم وایی کمرم مادر...

هلمای: حالا خوردی دیگه منو نمیترسونی
_ای هلمای دستات بشکنه وای کمرم تکه شد
خندید گفت

حالا الان چرا اومدی مگه الان نباید شرکت باشی
لیوان آبی خوردم

_اخراج شدم

هَلما: چیبیی

شمرده شمرده گفتم

_اخراج شدم

هَلما با ذوق گفت

هَلما: یعنی بر میگردی خونه ما

_نه

هَلما: پول خرج و خراکتو از کجا میاری؟

_هَلما جون درسته اخراج شدم اما من دوباره بر میگردم به همون شرکت و گوریل و گوریل انگوری رو میشونم سر جاشون

هَلما: حالا ببینیم

_میبینیم

حالا چقدر هم مطمئنم ولی باید یجوری خودمو استخدام کنم

روی سرامیک آب ریخته بود و من شلق خوردم زمین حالا بیا دلارام خانم خودتو استخدام کردی رفت وایی چرا هر چی بلا هست امروز سر من میاد.

.....

_هَلما زری جون خطیشو عوض کرده

هَلما گازی به سیبیش زد

+ نه

_خب چرا گوشی بر نمیداره و مگه چه سفری رفتن نمیان

+ موندگار شدن شهری بابام توش زندگی میکرد

_خب اسم شهریشون چیه

+ این بماند...

هر چی اسرار کردم چیزی نگفت..

هَلما: دلارام حالا که نباید بری سرکار برو خرید من وقت ندارم

_باشه بزار یکم دیگه بخوابم

هَلما: تا ظهر نخوابی ها

_باشهههه

هَلما: ببینیم، خدافظ

این هَلما ببینه من بیکارم تمام کارا که نکرده میندازه گردن من

وجی: فقط یه چیزو انداخت گردت ها

هَلما کلید ماشینیشو جا گذاشته بود خب خودیش جا گذاشته که من با

ماشینیش برم وایی هَلما قربونم بری که اینقدر به فکر می

رفتم نشستم توی ماشین و آهنگ برو بریم
 اوه، هی روانی، تو نباشی انگار هوا نی
 ول نکنی بری عاشقت بدون تو مالِ این حرفا نی
 زندگیم مالِ تو، فقط خوب باشه حالِ تو
 منه دیوونه رو که میشناسی، نمیشم بیخیال تو

رفتم میوه فروشی میوه و.... بخرم که سبزی دیدم آره سبزی آقای ارادفر
 ببین چه آشی برات بپزم که روش یه وجب روغن باشه

وسایل آش رشته رو گرفتم و رفتم خونه خب حالا آش رشته چجور
 درست میکنن؟

گوشیه خوشگلم کجایی که نیازت دارم

.....

در قابلمه رو باز کردم و همش زدم وایی چه بوی خوبی داره امیدوارم
 مزه شم همینقدر خوب باشه تا تموم زحمت هام به باد نره

آش توی یک قابلمه ای ریختم و تمام قوطی فلفل خالی کردم توش

هَلما: سلام هَلما جونت اومد

_سلام خوش نیومد

هَلما: دمپایی من کو

_یادم رفت ببین فردا وقتی میای خونه از پنجره پرت میکنم پایین

هَلما: خوب الان داری کجا تشریف میبری بوی آتش رشته میاد تو درست کردی؟

_بله

هَلما: پس امشب دکتر لازمم

_خیلی بدی دیگه هیچی واست درست نمیکنم آتش به این خوشمزگی درست کردم

هَلما خندید گفت

حالا این واسه کیه

خنده خبیثی کردم گفتم

_واسه رئیس جونم

هَلما: جاننن رئیس جونت!

_بله خب من دیگه میرم تا سرد نشده

کفشامو پوشیدمو پیش به سوی خونه رئیس جونم

تق تق...تق تق

در زدم که ایلیا درو باز کرد از قیافش معلوم بود خواب بوده
 _راه نمیدی واست آش رشته آوردم
 ایلیا: من آش رشته دوست ندارم
 اومد درو ببنده که پامو گذاشتم لای در گفتم
 _نه همیشه تا اینجا آوردم باید بخوری یعنی چه دوست ندارم
 از جلوی در کنارش زدم و رفتم توی خونش
 _راستی آراد کو واسه اونم آوردم
 رفتم توی ظرف ریختم وای چه آشی واستون پختم
 روی مبل نشسته بود که رفتم پیشش آش گذاشتم جلوش
 _بخور دیگه
 سرشو تکون داد بعد هم اولین قاشقی که خورد...

اولین قاشقی که خورد دادش به هفت آسمونا رفت
 ایلیا: سوختمم دلارام میکشمت
 بلند شدم میخواستم برم سمت در که پام به پاشنه ی مبل گیر کرد شلق
 خوردم زمین...
 ایلیا با لبخند پیروز مندانه ای داشت نگام میکرد گفت
 + نتونستی فرار کنی کوچولو
 _کوچولو خودتی

اومدم بلند بشم که صورتیشو نزدیک صورتم کرد گفت
توی آش من فلفل میریزی آره؟

از این نزدیکه ترسیدم ولی به روی خودم نیاوردم
_آره هنوزم میریزم

ایلیا با یه حرکت بلندم کرد و روی مبلم گذاشتم و ظرف آشو جلوم گذاشت
لبخندی زد گفت

+ تا تهیش باید بخوری

_من نمیخورم

+ نمیخوای که خودم به خوردت بدم پس مثل بچه آدم بشین بخور
داد زدم

_نمییبیخورم

اومد طرفم که گفتم

_دهنیه

+میشینی همینجا تا واست بیارم یه میلی متر تکنون بخوری من میدونم تو
_چشم

خب این چلغوز رفت باید سریع سه بدوم به طرف در خب دلارامبه در
رسیدم دستگیره رو آوردم پایین که دیدم در قفله
من چه غلطی کردم اومدم اینجا وایی

آراد یه ابروشو داد بالا گفت

به به خانم فرهمند چه خبرا؟

خنده ای کردم گفتم

_کاری داشتم اومدم الانم دارم میرم میشه برید کنار

آراد : بله بفرمایید

داشتم میرفتم که ایلیا داد زد

ایلیا: آراد بگیریش نزار بره

اومدم بدویم برم که دستمو گرفت منم نامردی نکردم دستشو دندون گرفتم
تا ول کنه و بدو که رفتیم توی راه گفتم

_رئیس جون به آقا آراد هم اون آش خوشمزه ها بده خودتم همراهیش کن
پریدم توی آسانسور طبقه سومو زدم

هوف داشت بد میشدا

به خونه رسیدم هرچی در میزدم این هلما چیزه درو باز نمیکرد کلید هم
نداشتم دستمو گذاشتم روی زنگ که زنه واحد رو به رویی مون اومد
بیرون گفت

دخترم دستتو از اون زنگ بردار زنگه از جا در اومد دختره که اینجا بود
بعد از اینکه شما رفتین چند دقیقه بعدیش اونم رفت

ای وایی من الان چه کاری کنم اینجا حتی گوشیمم بر نداشتم

گلی(خانومه) داشت میرفت توی خونه گفتم
 _گلی جون نگفت کجا میره یا کلید کجا گذاشته
 + نه فقط رفت بیا خونه ما تا بیاد
 _نه ممنون میشه گوشیتونو بدید من زنگش بزنم
 + بله بفرمایید
 _ممنون

یه بوق..دو بوق...سه بوق..
 نه این هلما نمیخواد گوشی برداره...کنه گوشیشو بر نداشته باشه ای خدا

گوشیو سمت گلی گرفتم که گفت
 + برنداشت بیا بریم خونه ما
 _نه دستتتون دردکنه
 + بیا دختر خودتو لوس نکن دختر تنها نمیشه اینجا وایسه

وایی اینم توی این موقعیت چه گیری داده به ما

_گلی من..
 هلما: اومدی چرا درو باز نکردی بری توی خونه
 _من که کلید ندارم

هلمّا: شوخی نکن دلّارام حوصله ندارم

_شوخی نمیکنم مگه ندیدی کلید برنداختم فقط قابلمه بردم تو اصلاً کجا رفته بودی؟

هلمّا: رفتم واسه امید آش ببرم کلیدم یادم رفت بر دارم

_هلمّاااا حالا میمردی الان آش نبری بزاری من پیام ببری یا بگی امید بیاد بالا

هلمّا: خب کار داشت

_خب الان چجور بریم توی خونه؟

هلمّا شونه هاشو بالا انداخت...کف دستشو به پیشونیش زد گفت

آخ....دیدی یادم رفت گوشیمم بردارم

_هلمّا اگر باید از پنجره همین واحد آویزونت کنم میکنم

هلمّا:برو بابا خشن شدی

چند دقیقه ای گذشت که داشتیم فکر میکردیم

_آهان امید کلید یدک داره من خودم بهش دادم اون بیاره کلید

_دلّارام جونم حرص نکنیا اما امید رفت سفر پروازیش همین حدودا هست اومد خدافظی کنه

_آهان الان فقط از تو خدافظی میکنه از من نمیکنه باشه امید خان برات دارم

هلمّا: بدبخت اومده بود از هر دومیون خدافظی کنه...دلّارام بریم از اون دوتا ریست کمک بگیریم

چیپی؟

از اون دوتا الان هر دوشون به خونم تشنن من برم طرفشون....

_نه از اونا نه

+چرا؟! دیگه کجا میتونیم بریم کلید خونه مامانم اینا هم توی خونه هست

_نگا هلما اونا هر دوشون به خونم تشنه هستن

+واسشون آش بردی بعد به خونت تشنه هستن

نکنه آشه..

سرمو به نشونه آره تکون دادم

+تو نمیتونی یه بار مثل آدم رفتار کنی

آخه از دست تو من چیکار کنم... الان چه خاکی بر سرمون بریزیم

گلی: بچه ها من باید برم اگر کاری داشتین زنگ بزنید

.....

(بعد از چند ساعت)

_امید کی میاد؟

+فردا صبح

_خب پس شب مهمون پله ها هستیم

هلما نگام کرد از نگاه عادی ها نه ها از اونا که میخوان همینجا خفت کنن

از اونا

_خب راست میگم دیگه
این گلی هم رفت دیگه پیداش نشد

وجی: خودت مگه نبودی میگفتی مزاحمه پس چی شد
_هیچی

_هَلما من خیلی خوابم میاد
+خب بگیر بخواب

الان اینجا خوابم ولی خوب چاره دیگه ای ندارم...
با فکر کردن به این چیزا خوابم برد

.....

«هَلما»

توی خواب ناز بودم که حس کردم کسی داره صدام میکنه

_ولم کن خوابم میاد دلارام

اما با توجه به صداش که مرد بود پاشدم و با یادآوری اینکه کلید نداریم
ترسیدم اما با دیدن ایلیا یکم آرام شدم

_ببخشید شما اینجا چیکار میکنید

+ دارم میرم خونم مشکلی هست؟!..درضمن شما چرا اینجا خوابیدید

_کلید خونه جا گذاشتیم توی خونه

+میخواید واسه همینجا بشینید

_نه فردا نامزدم کلیدو میاره

چند قدمی بالا رفت گفت

+امشب بیاید خونه من اتاق خالی دارم

_نه ممنون

+اینجا بهتره بخوابید؟

با فکر کردن به اینکه اینجا خیلی افتضا هست و برم بخوابم توی یه خونه
بهتره بهش باشه ای گفتم

بلند شدم دلارام صداش زدم

دلارام: ولم کن میخوام بخوابم

_اینجا نمیشه پاشو بریم خونه

دلارام: باشه تو برو منم میام

اینو گفت دوباره خوابید

هرچی صداش میزدم بلند نمیشد

ایلیا اومد کنارش و...

«دلارام»

چقدر اینجا بهتره تا اون پله چه بوی عطر آشنایی این.. بوی عطر ایلیا نیست؟

نا نداشتم چشامو باز کنم نگاه کنم اما صدای قلبش...

تاپ تاپ قلبش مثل لالایی بود برام... قلبش هم عین خودش منظمه

ای بابا چرا همه چیز این آدم منظمه

دلم نمیخواست از ب*غ*ل*ش بیرون بیام اما بخاطر اینکه فقط یه طبقه فاصله بود زود رسیدیم

ایلیا فک کنم درو باز کرد چون چیزی نگفت به هلم که درو باز کنه

توی یه جای نرم فرود اومدم ولی من همون جای قبلی میخوام

وجی: دیگه پرو نشو

_چی میگی اونجا بهتر بود....

.....

دلارام پاشو پاشو دیگه خونه بنده خدا اومدیم بعدم عین خرس خوابیدی

دلاراممم

_چته نمیزاری بخوابم

اینجا کجاست؟ چرا من اینجا؟

+جنابالی توی خواب ناز بودی هرچی هم صدات کردم بیدار نشدی ایلیا
آوردت خونش وقتی دید اونجا خوابیدی

با یادآوری دیشب لبخندی اومد روی صورتم که هلمما گفت

+نگا دختره ی ندیده یکی ب*غ*ل*ش کرده ببین چطور نیشش باز شده
پاشو بریم بنده خدا آدم به این خوبی بعد تو میگی بده

_این خوبه هرچی میخوای بگی بگو اما بگی این خوبه من میدونم تو

+خیلی هم آدم خوبیه نه مثل تو

اینو گفت از اتاق بیرون رفت

منم بلند شدم موهامو بستم و شالمو مرتب کردم رفتم بیرون

هلمما: ببخشید که زحمتتون دادیم بازم ممنونم

ایلیا: خواهش میکنم

نگا الان این دوتا چجورین یعنی هر کدومشون با من تنها بشن میخوان
منو بکشن الان چه با ادب حرف میزنن واقعا که

رفتم کنار هلمما در گوشش گفتم

_یعنی صبحونه نمیخوریم من گشنمه دیشبم چیزی نخوردم

+زشته بریم بیرون من یه کمی پول دارم یه کیکی میخریم

_هوفف...حالا همینجا یه چیزی بخوریم بریم تا اون موقع هم امید دیگه
میرسه

هَلما چشم غره ای رفت گفت

+آدم به پرویی تو ندیدم

روبه ایلیا گفت

دیگه ما رفع زحمت میکنیم خدافظ

ایلیا: نه بابا چه زحمتی خدافظ

پسره ی چیز من گشنمه حالا یه تعارف نمیاره که یه صبحونه ای بخوریم

داشتیم میرفتیم که ایلیا گفت

ایلیا: آهان خانم فرهمند چند لحظه وایسید

رفت آشپز خونه و قابلمه ای و اسش توش آش کرده بودم آورده بودم
آوردم

بفرمایید آشتون خیلی خوش مزه بود اما زیاد بود بخاطر همین نگه داشتن
الان شما اومدید برید بخورید که صبح گشنه نمونید

دندونامو حرصی روی هم فشار میدادم پسره ی چیز با خودش چی فکر
کرده بود که اینجور رفتار میکرد برات دارم بزار این صبحونه باشه
ایلیا جون

_ممنون اما چیزی که واستون آوردم نمیشه پس بفرستید که... شما هم
میگید خوشمزه بوده پس همه شو بخورید بعد ظرفشو بیارید

ایلیا: نه شما الان مهم ترید

و پوزخندی روی لبش نشوند

بدون خداحافظی رفتم بیرون خورش هلمما هم اومد

_هیچی نمیگی فقط واسه من میری چیزی میگیری گشنمه آخه این رسم
مهمون داری نبود گوریل انگوری

گوریل انگوری رو بلند گفتم

+هیسس میشنوه زشته بریم باشه میگیرم واست

_این زشته که من گشنمه آش خودمو میدم به خودمم
خندید دیگه چیزی نگفت

رفتیم دوتا کیک و آب میوه گرفت

گازی به کیکم زدم گفتم

_دلی چرا امید نمیاد

+دیگه باید برسه

_هوفف

.....

امید: شما یعنی دیشب خونه یه مرد غریبه خوابیده بودید؟

_بله مشکلیه

امید: من هنوز انقدر بی غیرت نشدم که شما برید...

هلمّا: بسهه بدبخت کاریمون نداشت دید توی پله خوابیدیم بردیمون خونش
همین

امید عصبی گفت

امید: آره همین فقط همین

دستی کلافه توی موهاش کشید و کلیدو داد و رفت

_وا این چش شد

اومدم برم توی خونه که دیدم هلمّا داره گریه میکنه

_هلمّا جونم عزیزم اون که چیزی نگفت اینجور آبغوره گرفتی

بیا بریم توی خونه

نشستیم روی مبل که هلمّا گفت

+ناراحت شد رفت فکر میکنه....

دوباره زد زیر گریه

کنارش نشستم و توی ب*غ*ل*م گرفتمش

_نه اون هیچ فکری نمیکنه حالا هم پاشو بریم یه صبحونه مشتی بخوریم

.....

به شرکت رسیدم به دفتر اون دوتا گوریل رفتم...

این دختره چقدر آشناس چرا اونجا نشسته این که جای امیره

رفتم جلو که گفت

الان نیرو استخدام نمیکنیم
 این همونه که بهش خوردم میوه هاش ریخت
 _ عزیزم من نیومدم استخدامم کنید با رئیستون کار دارم
 +الان جلسه دارن

ای خداا چرا اینا گیر ما میوفتن
 _ کی جلسشون تموم میشه
 +نمیدونم
 _ آهان نمیدونید.. خوب پس منم همینجا میشینم تا جلسه شون تموم بشه
 رفتم سمت صندلی ها و نشستم

هی با اخم نگام میکرد دوباره مشغول به کارش میشد

چند ساعتی گذشت منم فقط همونجا نشسته بودم
 که بالاخره جلسشون تموم شد

رفتم جلو پیشیشون
 هر دوشون نگام کردن بعد از چند ثانیه ایلیا رفت پیش اون دختره گفت
 واسه امروز جلسه ها رو لغو کن
 دختره: باشه ولی آقای...

ایلیا: گفتم لغو کن

انقدر محکم جملشو محکم گفت که دیگه اون دختره حرفی نزد

رفتن توی دفترشون منم همونجا وایساده بودم من چه غلطی کردم اومدم
چی بهشون بگم خب اول میرم میگم ببخشید به خاطر اتفاق اون روز بعدم
میگم استخدامم کنن همین میگم

اگر بگن نه چیکار کنم؟!

وایییی

دختره: اگر کاری ندارید لطفا برید

از روی میز اسم و فامیلشو خوندم

_خانم رویا رهنما من هر وقت خواستم میرم

هوفف دختره به تو چه جاتو که پر نکردم

رفتم سمت دفتر اون دوتا گوریل که دختره اومد جلو

رویا: کجا همینجوری که همیشه رفت داخل

_شما برو هماهنگ کن من میرم داخل باشه

رویا: بفرمایید بشینید بهشون بگم...مگه خودتون نبودید که گفت جلسه

هاشونو لغو کنم بعد واسه شما وقت داشته باشن

بهش توجه ای نکردم رفتم در زدم

درو باز کردم رفتم توی اتاق درو بستم
 رو به اون دوتا گوریل گفتم
 آخه چطور اینو تحملش میکنین

اونا همینجور هاج و واج داشتن نگام میکردن
 اوهومی گفتم رفتم سر اصل ماجرا
 _خب من یه عذرخواهی از شما بدهکارم از هر دوتون به خاطر رفتار
 اونروزم معذرت میخوام

زیر چشمی نگاشون میکردم که اراد گفت
 باشه بخشیدیم حالا هم لطفا برو تا یه بلای دیگه سرمون نیارودی

_باشه من میرم فقط لطفا دوباره استخدام کنید
 اراد: اگر صلاح میدونستیم که اخراجت نمیکردیم

ایششش پسره بیشعور حیف که کارم گیره وگرنه...

_همین یه بار شما چشم بیوشونید و دوباره استخدام کنید
 اراد: دارم شک میکنم خودت باشی

لبخندی زدم

_حالا میشه استخدام کنید

ایلیا که تا حالا با نگاش داشت میخوردم گفت

یه شرط داره

نمیتونی برای رضای خدا یه با یه کاری کنی

ولی توی شک افتاده بودم یعنی چه شرطی میتونه داشته باشه

_چه شرطی؟

ایلیا: باید برای یک شب نقش مع*شو*قه منو بازی کنی

_چه شرطی؟

ایلیا: باید برای یه شب نقش مع*شو*قه منو بازی کنی

چییی؟

من برم نقش مع*شو*قه شو بازی کنم فکرشم نمیتونم بکنم

پسره ی از خود راضی چی توی خودش دیده این حرفو میزنه

ایلیا: پنج دقیقه بهت زمان میدم فکر تو بکنی فقط سریع

_من الان نمیتونم که بهت بگم

ایلیا: یه دقیقه رفت

هوفف

قبول نمیکنم ولی اگر قبول نکنم که پولمو از کجا بیارم...
دلارام فقط یه شبه میری میای همین

_باشه قبول میکنم

ایلیا: خیلی خوب برو هفته دیگه مهمونی هست روزیشو بعدا بهت میگم
_من قبول کردم دیگه استخدام کن

ایلیا_خانم کوچولو تا موقع قرارمون تو سرکار نمیای فهمیدی!

کوچولو من نیستم اگر کوچولو هستم چجور میخوای برات نقش بازی کنم
گوریلهههه

ولی تمام این حرفارو توی ذهنم گفتم چون نمیخواستم از حرفش برگرده و
بگه اخراج والسلام

باشه ای گفتمو از دفترش بیرون اومدم که رویا با هزار اخم و تخم از
کنارم رد شد

زیر لب داشت چیزی میگفت

هرچی میخواد بگه به من چه منتظر بودم تا آسانسور بیا که دیدم آراد
عصبی از دفترش زد بیرون چند بار دکمه آسانسور و فشار داد اما وقتی
دید از آسانسوری خبری نیست با پله ها پایین رفت
اونم دیوونه شد رفت

متاسفم براش جوون بود زود دیوونه شد هعی

وجی: الان خودت دیوونه نشدی؟

_چرا از دست تو شدم

وجی: اشکال نداره

_وجی جون میری یا بیام ببرمت

وجی: نه به زحمت میوفتی خودم میرم

_پس بای

آسانسور بالاخره اومد...

داشتم میرفتم از شرکت بیرون که نفس دیدم که آرمیتا هم همراهش بود

آرمیتا: سلام آله

_سلام عشق خاله

بغلش کردم و گفتم

تا الان کجا بودی نمیگی دل خاله واست تنگ میشه
 آرمیتا: دیل منم تنج سوده بود بَلات آله (دل منم برات تنگ شده بود خاله)

نفس: منم هستما

_! توهم بودی ندیدمت

نفس: میخوای قشنگ خودمو نشون بدم

_ نه دیگه دیدمت دستت درد نکه

نفس: حالا واسه چی اومدی اینجا

_ به خاطر اینکه آقا رئیستون استخدامم کنه

نفس: چی شد؟ کرد؟

_ حدودا

نفس: یعنی چی حدودا درست بگو دلارام

_ تا هفته دیگه مشخص میشه

نفس تو که الان اینجا کار داری من آرمیتارو میبرم خونم باشه؟

نفس: اذیتت میکنه ها

_ نه نمیکنه ببرمیش؟

نفس: ببریش

آرمیتا: آق شون (آخ جون)

_ مرسی نفس جونم خدافظ

نفس: خدافظ

.....

_خب خب کجا بریم؟

+شهر بازی

_عزیزم الان که همیشه...

اومم..بریم وسایل کیک بخریم کیک درست کنیم؟

+آره

.....

وسایل کیکو گرفتیم رفتیم پیش به سوی خونه

_آرمیتا انقدر اینطرف اونطرف نرو تا من کلید پیدا کنم

+آله دیگه دلو باز کن(خاله دیگه درو باز کن)

_پیداش کردم بریم

آرمیتا رو بلندیش کردم و روی کابینت گذاشتمش

+آله من تگم مرگاریو بچگنم(خاله من تخم مرغ هارو بشکنم)

_نه عزیزم همیشه...بزار من میشکنم تو هم بزن باشه خاله؟

+باشه

همزنو زدم به برق و با آرمیتا داشتیم هم میزدیم

کنار فر نشسته بودیم زل زده بودیم به کیک
 +آله قیلی وگت دیگه میپزه(خاله خیلی وقت دیگه میپزه)
 _تا ما بریم یکمی بازی کنیم اونم پخته
 آرمیتا بلند شد و عروسکیشو برداشت
 +آله اریم اریم با دیحانه بازی تنیم(خاله بریم بریم با ریحانه بازی کنیم)

.....

_خاله من برم ببینم کیک در چه حاله
 بلند شدم برم که آرمیتا زودتر رفت
 +آله آله پگته(خاله خاله پخته)

کیکو بیرون آوردم به به از کجا اینجور کیک پزی گیر میاد مثل من
 یکمی به آرمیتا دادم و اوناشو خامه کشی کردم و توی یخچال گذاشتم تا
 هلمای بیاد

هلمای امروز خبریه؟

_نه

هلمای: پس چی شده کیک درست کردی

آرمیتا: واده عجش دولوس چلده (واسه عشقش درست کرده)

هلمّا: اونوقت عشقش کیه

آرمیتا: من

__ بگردم بله عشق من اینه

لپش ب*و*س*ی*د*م

هلمّا کیک بیرون آورد شروع به بریدنش کرد که زنگ خونه زده شد

هلمّا: منتظر کسی بودی؟

__ نه

درو باز کردم که نفس دیدم

__ خوب موقع اومدی بیا تو

نفس: نه به آرمیتا بگو بیاد بریم

__ بیا تو من که نمیزارم بری تازه میخوایم کیک بخوریم

هلمّا : دلارام کیه؟

__ نفسه

آرمیتا: مامان نفس

اینو گفت رفت بغلش

«چند ساعت بعد»

هَلما امروز خیلی توی خودش بود فقطم به خاطر این امید چیزه گوشیمو برداشتم رفتم توی اتاق تا بهش زنگ بزنم

هر چی زنگ میزدم گوشی بر نمیداشت و اسش پیام فرستادم
 «هَلما حالش بد شده بردمش بیمارستان نمیدونم چیکار کنم گوشیتو جواب بده»

چند دقیقه منتظر بودم نه مثل اینکه قرار نیست زنگ بزنه
 داشتم میرفتم که از اتاق بیرون برم که گوشیم زنگ خورد
 نگاه به اسمیش انداختم بله خودیش بود حالا امید جون نوبت منه اذیتت کنم
 گوشی همینجور داشت زنگ میخورد و منم همینجور فقط نگاش میکردم
 وقتی گوشی قطع شد بهش پیام دادم

«بیا خونه من، الان میخوام برم بیمارستان فقط زود»

به ثانیه نکشید جواب داد

«باشه»

رفتم بیرون اتاق

__هَلما پاشو برو یه جا خودت گم کن من بعدش میگم بیا

+واسه چی؟! حالت خوبه؟

__به امید پیام دادم تو حالت بده...

«چند دقیقه بعد»

خب امیدجون تو جواب منو نمیدی

با هلمنا منتظر نشسته بودیم تا امید بیاد

+ چرا نمیاد نکنه نیاد

_ نه میاد صبر کن

+ یه ساعت گذشته

_ شاید..

داشتم یه دلیل میاوردم که صدای زنگ بلند شد

_ دیدی اومد

رفتم درو باز کردم با قیافه نگران امید روبه رو شدم

امید: کدوم بیمارستانه؟ اصلا چی شده؟

_ وقتی رفتی...

قیافه ناراحت به خودم گرفتم گفتم

امید هیچ وقت... هیچ وقت نمیبخشمت

امید: جون من دلارام بگو چی شده

تا حالا امید انقدر نگران ندیدم از یه طرف خندم گرفته بود از یه طرف
دیگه میگفتم گناه داره آخه مرد حسابی وقتی انقدر برات عزیزه چرا این
رفتار هارو میکنی جا میزاری میری گوشی هم جواب نمیدی

امید: دلارام چرا هیچی نمیگی؟

_اومم...واقعا انقدر نگرانشی؟

امید: معلومه از جونم برام عزیز تره

_پس چرا اونجور رفتی جواب تلفنشم ندادی؟

امید: من یه غلطی کردم دلارام بگو چه طوره حالیش

هلمما اومد پشت سر امید دستاشو دور بازو امید حلقه کرد گفت

دیگه هیچ وقت اینکارو نکن باش

امید چند دقیقه فقط نگاه میکرد بعد هلمما ب*غ*ل کرد و پیشونیش
بو*س*ی*د

.....

«دو روز بعد»

من چه غلطی کردم به هلمما گفتم برو آخه عقل کل حالا که میگفتی بره
آشغالارم میگفتی بزاره بیرون

اینجا هم پرنده پر نمیزنه...خداپدر اونی که اینجارو برق کشی کرده
بیامرزه حالا باید برق بره

وجی: به پدرش چه ربطی داره؟

_حالا یه ربطی داره

وجی: تو بگو من قانع شم

_بیا برو اینجا وقت گیر آوردی

رفتم داشتم آشغالارو توی سطل آشغال مینداختم که حس کردم از کنار
سطل آشغال یه چیزی دوید

حالا جیغ من همانا اون چیزم همانا

یکی از پشت اومد دستشو روی دهنم گذاشت گفت

هیسس...

یکی از پشت اومد و دستشو گذاشت روی دهنم و گفت

هیسس...فقط یه گربه بود اینجارو اینجور گذاشتی روی سرت

این..این که اون گوریل انگوریه هستنت

دستشو روی دهنم برداشتم

_نه نخیرم من نترسیدم یه لحظه این اومد بیرون جیغ کشیدم

خندید گفت

باشه اصلا نترسیدی

جدی شد گفت

مهمونی جلو افتاده واسه فردا شده

_آخه تو الان باید به من بگی

+فردا ساعت...منتظرتم

اینو گفت رفت

همونجا وایساده بودم که صدایی اومد منم دوتا پا داشتم دوتا دیگم قرض
گرفتم بدو بریم

تق تق...تق تق

الان صبح زودی کیه

مزاحما نمیزارن بخوابم

رفتم در باز کردم که رژینا خودش انداخت توی خونه گفت

+وایی صبح پیامتو خوندم حالا لباس چی میپوشی

_اولا سلام دوما بزار من صبحونه ای بخورم

+هنوز صبحونه نخوردی

_نه مگه تو گذاشتی

+وای خدا بدو زود باش

رفتم دو لقمه خوردم از بس نق زد

.....

کل اینجا پاساژ و زیر رو کردیم هیچ لباسی چشممون نگرفت
 +دلی بیا بریم این مغازه ببین هیچی خوب داره
 رفتیم توی مغازه و هزار تا لباس گفتیم بیاره
 توی اتاق پرو بودم هی این رژینا در میزد
 +کو میخوام... وایی چه بهت میداد
 _یعنی این دیگه خوبه
 +عالیه

لباس حساب کردم که دیدم یه نفر پیام داده

لباس داشتم حساب میکردم که دیدم یه نفر پیام داده
 «نمیدونستم لباسی که میخری چنده بخاطر همین... پول به حسابت زدن
 اگر بیشتر خواستی بگو»

_رژینا این یعنی ایلیاست

+آره فک کنم بنویس شما ببین میگه کیه

واسش نوشتم که چند دقیقه بعد پیام داد

«آرادفر هستم»

منم واسش نوشتم

«ممنون بخاطر پول»

ایلیا: «خواهش میکنم»

لباس حساب کردم لباسه دخترانه با رنگ مشکی که از کمر به پایین پف کمی داشت

با آستین های مشکی و پفی که زیبایی خاصی رو به لباس داده بود

+ببین چقدر به فکره پول لباستم داده

_بریم یه چیزی بخوریم من گشتمه صبح هم نداشتی زیاد چیزی بخورم

+باشه بریم

لباسمو پوشیدم و یه آرایش ملیحی کردم خب دیگه تکمیل

هلم! واوو یه نفر میدزده تورو امشب

_من همیشه در معرض دزدین هستم

رژینا: بله شما که تکی

رفتم کفشامو پوشیدم و رفتم توی کوچه یه ماشین برام چراغ زد رفتم

سمتش و بله کسی نیست جز ایلیا

_سلام

نگاهی بهم انداخت جوابم داد

.....

رسیدیم پیاده شدیم بدجور استرس داشتم ولی خودمو عادی جلوه دادم
موفقم شدم

وقتی رفتیم داخل یکی از خدمه ها اومد و مانتو مو گرفت

ایلیا دستشو به نشونه حلقه کنم دور بازوش بالا آورد و رفتیم سر یکی میز
که چند نفر وایساده بودن از اونا من فقط آراد میشناختم
بهشون سلام کردم و اونام جوابمو با گرمی دادند

یکیشون پرسید

ایلیا معرفی نمیکنی

ایلیا حلقه دستشو که دور کمرم انداخته بود محکم تر کرد گفت

+دلارام عشقم هست

مرده دستشو جلو آورد گفت

خوشبختم منم هامون هستم

آراد عصبی رفت اون طرف اصلا فازش چیه که اینجور رفتار میکنه

هوفف مهمونیه حوصله سر بر شده این ایلیا هم رفت جایی آخه تو منو
میاری اینجور جاها کجا بلند میشی میری

نشسته بودم که آراد اومد دستشو دراز کرد گفت

+خانم همراهی میکنند؟

حس کردم کسی داره نگام میکنه نگاه کردم دیدم بله ایللیاست تو جا میزاری میری منم میرم با آراد

نگاهی به ایللیا انداختم که باچشمایی قرمز داشت نگام میکرد

لبخند زدم دستمو گذاشتم توی دستش و بلند شدم

با هم به پیست رق*ص رفتیم

«ایللیا»

وقتی دلارام رو در حال رق*ص با آراد دیدم حرص تمام وجودم و گرفت

دلم میخواست همون موقع برم و آراد رو با دستای خودم خفه کنم

نمیدونم چرا اما اصلا دوست نداشتم کسی به جز من نزدیک دلارام بشه

بی صبرانه منتظر بودم تا این رق*ص لعنتی سوم تموم بشه تا برم و یه حال حسابی از دلارام بگیرم

بعد چند دقیقه که یه عمر گذشت برام رق*ص شون تموم شد و من با خیال راحت نفس راحتی کشیدم

اما این آخرش نبود، آراد برای ب*و*س*ی*د*ن دلارام سر جلو برد که با چشمای سرخ شده و فک منقبض شده نگاهش کردم

دلارام شوکه شده بود عکس العملی نشون نداد برای همین بدو رفتم سمتشون و برای اینکه شک نکنه گفتم که یه کار فوری برای دلارام پیش اومده

آراد ناامید سری تکون داد و دلارام هم با تعجب بهم نگاه کرد

اما من باید بهش میفهموندم نباید دیگه با کسی برق*صه

دستاش رو گرفتم و با خشم کشیدمش کنار دیوار
چسبوندمش به دیوار و با صدای کمی کنار گوشش پیچ زدم:

به چه حقی با آراد می‌رق*صی

با تعجب و چشمای گشاد شده نگاهم کرد که از حالتش اخمام باز شد و یه
لبخند کوچیک به لبم اومد که سریع جمعش کردم
با همون حالت گفتم:

خب....خب....خب تو خودت اجازه دادی من باهات برق*صم
مگه یادته؟!!

با این حرفش یه کم فکر کردم و یه دونه محکم زدم رو پیشونیم خودم
خندش گرفت و قهقهه‌ای سر داد
منم کمی خندم گرفت اما باز جدیت خودمو نگه داشتم
با اخم گفتم:

به چی میخندی؟!

با لحنی که ته مایه خنده داشت گفت:

خود خنگولت به من گفתי برو باهات برق*صم بعد الان اومدی منو داری
دعوا می‌کنی؟

با جدیت گفتم:

زهر مار، رو آب بخندی

خندش رو جمع کرد و بهم نگاه کرد بعد از چند دقیقه که انگار داشت فکر
میکرد چی بگه گفت:

عوضی

با خنده بهش گفتم:

زن گوزنی

و این بار من بودم که زدم زیر خنده
با حالتی بچگونه بهم نگاه کرد که با خنده بهش گفتم:

لوس

خیلی سریع گفت:

بده ب*و*س

با این حرفش نگاهم رنگ تعجب و شیطننت گرفت اما اون خودش دستش
رو گذاشته بود رو دهنش و انگار که اون حرفش از دهنش در رفته بود

با شیطننت رفتم سمتش و تو صورتش خم شدم

«دلارام»

همون جوری توی شوک بودم این بار دومی بود که می*بوس*یدم
دستم گذاشتم روی ل*بم و لبخندی روی لب*م اومد
رفتم پیش بقیه و تا آخر مهمونی آراد دیگه ندیدم

.....

از ماشین پیاده شدم و ایلیا هم پیاده شد رفتیم سوار آسانسور شدیم اون
تکیه داده بود و چشماشو بسته بود

ولی واقعا خیلی جیگر شده بود

همینجوری بهش زل زده بودم که گفت

+اگر براندازت تموم شد بفرما برو آسانسور و ایساد

ای خاک دلارام همینجور و ایسادی داری دید میزنی

یه خدافظ گفتم جوری که خودمم نشنیدم و رفتم توی خونه

لباسمو عوض کردم و روی تخت دراز کشیدم

از اول امشب تا آخرش برای خودم مرور کردم

ساعت کوک کرده بودم که دیر نکنم برسم شرکت آخه دیگه باید استخدام
کنه

رفتم دو لقمه صبحونه خوردم لباسم پوشیدم و پیش به سوی شرکت

توی آینه آسانسور تا پایین برسیم من دستم فقط به شالم بند بود

.....

__میشه لطف کنید به رؤیساتون بگید من اومدم
 رویا: دوباره تو بابا استخدامت نمیکنه
 __بکنه نکنه به تو ربطی نداره نمیگی خودم میرم توی دفتر
 رویا: نه لازم نکرده وایسا دارم میگم
 آقای مقدم اون خانمه بود که اونروز همینجوری سرش انداخت پایین اومد
 توی اتاق دوباره تشریف آوردن
 باشه

روبه من گفت
 برو توی اتاق راحت دادن فقط ببین دست از پاخطا نمیکنی
 اداشو در آوردمو رفتم مثلا اون کیه که اینجور حرف میزنه
 در زدم به بفرمایید وارد دفتر شدم

__سلام
 سلامی کردن مشغول به کار خودشون شدن
 رفتم جلو میز ایلیا
 __اومدم استخدام کنید
 نگام کرد گفت
 برو بیرون فرم از خانم رهنما بگیر پرکن

رفتم بیرون فرم پر کردم و...

بلاخره منم استخدام شدم رفتم پیش بچه ها

_سلام من دوباره اومدم

رژینا پرید ب*غل*م گفت

خب از دی..

نذاشتم ادامه حرفش بگه به هیچ کدومشون نگفته بودم به جز رژینا

تنها اون با هلمما از قضیه دیشب خبر داشتن

_دیدي سحر خانم گفتم استخدام میشم

سحر: بله منکه نگفتم نمیشی

لیلا: خب بگو ببینم چجور اینارو راضی کردی تا استخدام کنن

_دیگه بماند..

نفس:رگ خوابشونو بلدی؟ آخه هربار میری استخدام کنن به حرفت گوش میدن

_بله دیگه فقط من بلدم

.....

داشتم میرفتم که رژینا اومد کنارم
+توی شرکت نگفتی دیشب چیا گذشته الان بگو شیطان

و یه چشمکی زد

_هیچی نشد

+هیچی نشد نه دلارام کل شرکت خبردار میکنم دیشب با جناب آرادفر
رئیس شرکت به مهمونی رفتی که....

_خب وقتی هیچی نشده بهت چی بگم

+آهان یعنی اونجا خبری نبوده نه

ماجرارو با سانسور واسش تعریف کردم ..

ز تعطیل بود منم نشسته بودم به در و دیوار خونه زل زده بودم

کنترل تلوزیونو برداشتم یکم شبکه هارو پایین بالا کردم اما هیچ

گوشیمو برداشتم و چرخی توی گالری زدم که با عکس همتا مواجه شدم
عکسی بود که آخرین روز دانشگاه باهم گرفتیم ولی بی معرفت دیگه نه
پیداش شد نه زنگی زد

شمارشو گرفتم

بوق...بوق..

اومد به سومین بوق برسه که بر داشت

+سلام عشقم چطوره حال و احوال بی معرفت خانم

_بی معرفت منم یا تو من سرم شلوغه تو چرا زنگ نمی زنی

+وای دلی ببخشید واقعا نتونستم

_حالا بگو چه خبرا این مدت با کی مشغول بودی...

یک ساعت فقط با همتا حرف زدم

رفتم لباسمو پوشیدم و پیش به سوی بهشت زهرا

گل هایی که خریده بودم گذاشتم روی سنگشون و پر پر کردم

_مامان بابا دلم خیلی براتون تنگ شده کاش میشد دوباره ببینمتون دوباره

باهم باشیم آخه چرا باید اون تصادف لعنتی اتفاق میفتاد

چرا شما باید میرفتید...

_خب دیگه من باید برم خدافظ مامان خدافظ بابا

تمام این مدت حس میکردم کسی نگام میکنه اما هر چی این طرف اون

طرف نگاه میکردم دریغ از یه نفر

امروزم گذشت و من دوباره تنهایی خودمو با تمام وجود حس کردم من
توی این سالها فقط خدا بود که کمک میکرد و هوامو داشت درسته زری
جون و هلمما و... بودن اما من همیشه فقط با خدای خودم درد و دل میکردم
و کمک میخواستم نه هیچ کس دیگه ای

.....

صبح بلند شدم طبق روزای دیگه برم شرکت دست و صورتم شستم و
داشتم میرفتم توی آشپز خونه که دیدم یه نفر روی مبل خوابیده
از سر تا پاشو چادر کشیده بود معلوم نمیشد کیه
مایتابه برداشتم و رفتم نزدیکش چادر زدم کنار اومدم ما مایتابه محکم
بزنم توی صورتش که دیدم این هلمما خودمونه
یعنی دیشب اومده اینجا

رفتم تندتند آماده شدم رفتم شرکت تا دیر نشده

_بچه ها چرا رویا اومده منشی جدید شده؟

نفس: اگر تو میدونی ماهم میدونیم

_من چند وقته نبودم چطور باید بدونم

سحر: هیشکی بین ما مثل تو فضول نیست

لیلا: با این حرفش موافقم

_هر چی باشم بهتر از شما هستم که

لیلا: بله بله شما عالی هستی همچی تموم..

.....

داشتم میرفتم که برم تاکسی بگیرم که یکی ماشینی افتاده بود دنبالم و بوق..بوق..

بی محلی کردم که گازش گرفت اومد جلوم

_هوی چته وقتی جواب نمیدم یع....

با دیدن ایلیا حرفمو خوردم این بود یعنی

+وقتی دارن بوق میزنن یعنی کارت دارن بیا بالا برسونمت
از جایی که خیلی دوست داشتم برم و دیگه تاکسی نگیرم اما نمیشه
همینجوری رفت که باید یکم ناز کرد

_نه ممنون میرم

+میگم بیا، بیا دیگه ناز کردنت برا چیه

رفتم نشستم و ماشین به حرکت در آورد

+توی مهمونی آقای رستمی و زنشو یادته؟

__اومم..آره زن خیلی خوبی بود

+همین زن خوبه دعوتت کرده شمال بری ویلاش مهمونی

__چییی؟ نه من چیکار دارم به شمال ویلای اون برو بینیم بابا

+میریم چند روزی میمونیم

__نه من نمیام

ماشینو کنار زد گفت

+دست تو نیست میای یا نه همون موقع که قبول کردی باید فکر همچی میکردی

ماشین راه انداخت و دیگه هیچی نگفتیم

یعنی چه من باید برم همراهشون شمال نمیخوام

وقتی رسیدیم یه خدافظی کوتاه کردم و در ماشینیشو با حرص محکم زدم
بستم فک کنم تمام دل رودش ریخت بیرون

در خونه رو باز کردم که پشت در صدای آخی بلند شد

+آخه دختره تو وقتی میای خونه یه صدایی بکن

زدم زیر خنده گفتم

_چشم از حالا یه زنگ به خودم میبندم

+چیت بود وقتی اومدی تو اخمات تو هم بود

_این ایلیا چلغوز منو برده بود مهمونیش اونجا یه زنی بود با شوهرش
حالا ما رو دعوت کرده به مهمونی اونم کجا شمال

+دیوونه خوبه که یه سفری میری

_کجاش خوبه من نمیخوام برم

+انقدر ساز مخالف نزن حالا چند روز میرید

_نمیدونم

+ ماشاالله به تو نمیدونی چند روز میرید

_ من اصلا نمیخواستم برم که بخوام بپرسم چند روز میریم

هلمما رفت توی اتاق منم پشت سرش رفتم

_ هلمما زری جون چرا نیومد دیگه؟

+ گفتم که موندگار شدن

_ خب کجا

+ تو چیکار داری

_ مادر امید کی من میشه؟

هلمما چند دقیقه مکثی کرد

+ هوف... دوباره شروع کردی

_ باید بدونم حقمه چرا نمیگی

+ دلی ول کن

_ نمیکنم تا نگی ول نمیکنن انقدر میگم تا...

هلمما پرید وسط حرفم

+ باشه باشه به امید زنگ میزنم بیاد بگه

دوساعته دوتایی چی میگین هوف

_احیانن نمیخواین دیگه بیرون بیاین
الو..

باشما دوتا هستما

بلاخره اومدن بیرون و روی مبل نشستن و زل زدن به من
خب!؟...

خب!؟..

امید:چند سال پیش دایی من عاشق یه نفر میشه انقدر عاشقش بوده که هر
کاری واسش میکرده اما مادر بزرگم با این ازدواج موافق نبود داییم پاشو
توی یه کفش کرده بود که الا و بلا باید با اون دختره ازدواج کنه عزیز
جون یعنی مادر بزرگم بهش گفت یا اونو باید انتخاب کنه یا
خانواده...داییم اون دختره رو انتخاب کرد منم اتفاقی با اون خانواده
برخوردم و با دختر خواهر دختره که زندایی من میشه رو به رو شدم
یعنی...

امید:آره اون روز خونه خانواده پدریت رفتی

هلم! دلارام بیا این آب بخور

_نمیخوام

بلند شدم و رفتم توی اتاق درو بستم و پشت در فرود اومدن و اشکام
همینجور سرازیر میشدن روی گونه هام یعنی اگر اونا به بابام کمک
میکردن الان خانواده منم زنده بودن

گوشیم زنگ خورد بهش محل ندادم گذاشتم همینجور زنگ بخوره که قطع شد اما دوباره شروع به زنگ خوردن کرد
 هوف آخه کدوم آدم ابله هست آخه وقتی میبینی جواب نمیدم یعنی نمیخوام بر دارم
 رفتم گوشی برداشتم که با اسم گوریل انگوری مواجه شدم
 این حالا چیکار داره

_الو

+ خوبی؟

_حالم واسه مهمه

+دلارام چیزی شده؟ گریه کردی؟

_کارت بگو

اونم دیگه از حالت نگرانی بیرون آورد خودیشو جدی گفت

+فردا شرکت نیا استراحت کن دوز دیگه میریم

_باشه

+خداافظ

حوصله ی بحث باهاش نداشتم بخاطر این دیگه قبول کردم باهاش برم
 چند روز که بیشتر نیست حال و هوام عوض میشه بهتره تا اینجا بشینم

شب همینجور که کنار در نشسته بودم همون جا خوابم برد

.....

هلمّا: دلارام عزیزم بیدار شو دیرت میشه ها

در تکنون خورد

هلمّا: گونی چیزی انداختی پشت در دلارام با توهم

با جیغ هلمّا از خواب پریدم

بلند شدم نگاه اینور اونور کردم

_چی..شده؟

هلمّا اومد توی اتاق گفت

+تو بودی پشت در؟ یعنی شب اینجا خوابیدی؟

_نه په عمه ی من بود بابا بزار بخوابم

رفتم روی تخت خوابیدم

هلمّا اومد پتو رو کشید

+پاشو ببینم دیرت میشه ها

_واسه چی دیر بشه هلمّا اذیت نکن

+شرکت...سرکار

_هوفف..امروز نباید برم

+واسه چی؟

_جناب دستور دادن امروز استراحت کنم فردا بریم شمال اوکیه؟ حالا هم
 برو میخوام بخوابم
 +باش بابا

هرچی غلت زدم خوابم نبر
 بلند شدم و رفتم توی آشپز خونه ساندویچی که هلمای گرفته بود برداشتم و
 خوردم
 رفتم توی اتاق و ساکمو از زیر تخت بیرون آوردم و لباسامو انداختم توش
 یه نگاه به لباسا کردم اما این طرز چیدن نیست لباسا ریختم بیرون و تا
 کردم گذاشتم توی ساک

یه کیف کوچیک برداشتم و تنقلات و چیپس و... گذاشتم توش

خب دیگه تمومه

خونه رو گردگیری کردم و یه چایی واسه خودم ریختم و نشستم
 دیگه حالا حالا ها باید هلمای بیاد
 داشتم چاییمو میخوندم که هلمای رسید

+سلام سلام به قشنگ ترین خواهر دنیا
 _سلام عزیزم خوش اومدی همراه خودت صفا آوردی
 +من همیشه صفا میارم عزیزم

تا شب با امید و هلمما فقط گفتیم خندیدیم

.....

صبح از هیجانی که داشتم نتونستم بخوابم آخه بعد چندسال میرم شمال لب
 دریا عاشق دریام یعنی...

هلمما: آقا ایللیا دلارام اول به خدا دوم به شما میسپارم مواظبش باشید اگر
 یه مو از سرش کم بشه مامانم میکشتم

_مارو باش خیال می‌کرم نگرانی انقدر سفارش میکنی

هلمما: هستم اگر تو طوریت بشه من زنده نمی‌مونم

ایللیا: حتما خیالتون راحت

آروم به هلمما گفتم

_یعنی خودم به روش های مختلف میکشتمش

از هلمما خدافظی کردیم رفتیم قرار بود وقتی من رفتم هلمما به امید بگه که
 جلومو نگیره

رفتیم توی آسانسور و دکمه پارکینگ ایللیا زد

وقتی آسانسور وایساد داشتم میومدم بیرون که ایلیا گفت
+مادامازل ساکتو بیار اگر زحمتی نیست

ایشش پسر ه ی

آخه میمیری خودت بیاری تو منو داری میبری

_چی میشه اگر نیارم

از کنارم گذشت گفت

+هیچی ساک دیگه نداری

ای پر پر شی که این بلا ها سر من نیاری

رفتم ساکمو برداشتم خداروشکر چرخ بود وگرنه بدبخت بودم

ساکمو گذاشتم توی صندوق ماشین رفتم بشینم حالا بین دو راهی گیرم جلو
بشینم یا عقب؟

با صدای ایلیا ریشه افکارم پرید

+نشستم استخاره داره جلو بشین

اداش در آوردم نشستم جلو در هم انقدر محکم بستم که فکر کنم دو بار
دیگه اینجور ببندم در از جا بیرون میاد

با حس اینکه کسی داره صدام میزنه چشمام باز کردم

+دلارام...دلارام رسیدیم پاشو

_کجا رسیدیم؟

+شمال رسیدیم

_الان کجاییم

+اگر چشمتو باز کنی میبینی کجاییم پاشو دیگه دختر

بلند شدم نگاهی به اطراف انداختم که با ویلایی روبه رو شدم کنار ویلا
دریا بود وای خدا جون دریا

_وای دریا

+وایسا دلارام بعدا میارمت دریا الان بریم توی ویلا

_نه نه بیا

رفتم سمت دریا که دیدم ایلیا همونجا وایساده

_بیا دیگه

+هوفف...از دست تو

اومد کنارم که مشتم پراز آب کردم و ریختم توش اون یه لحظه بی حرکت
موند ولی اونم اومد جلو و و آب ریخت روی من

بعد از اینکه من بلاخره رضایت دادم رفتیم توی ویلا...

رفتیم توی ویلاش یه ویلا بزرگی بود درکل قشنگ هم بود
 _این ویلا واسه تو هست؟
 +آره

+توی این اتاق برو استراحت کن
 _باشه فقط یه چیز من گشمنه
 +برو چیزی درست کن خب
 _نه من حال حوصله ندارم برو یه چیزی بگیر خیلی گشمنه ها طلف
 میشم
 +ساندویچ گرفتم گذاشتم توی آشپز خونه بردار بخور
 اینو گفت رفت توی اتاق

ولی به فکره ها وگرنه من باید طلف میشدم

ولی اون چجور گرفته که من نفهمیدم

وجی:تو تا وقتی از ماشین پیاده بشی خواب بودی میخواستی بفهمی
 _بله اصلا تو چرا نفهمیدی
 وجی:هوفف..وقتی تو نمیفهمی من از کجا بفهمم اصلا برو خدافظ

یه دوش گرفتم و رفتم سروقت ساندویچا

داشتم توی تنهایی خودم ساندویچ میخوردم که یه لحظه یه نفرو دیدم که سرش سیاه بود

جیغغ و نون پرید توی گلوم و سرفه سرفه زد پشت کمرم و گفت

+ : چته؟ آدم ندیدی

_ تویی مثل آدم بیا

+ الان مگه چجور اومدم!؟

+ با حوله سیاه

+ نه از حالا به خاطر گل روی تو حوله سفید سفید میارم

_ آفرین

+ ساندویچ منو بدن

ساندویچ سمتش گرفتم گفتم

_ بیا بگیر

حالا کی قراره بریم مهمونی

+چه مهمونی؟

_خودت گفتی خونه آقای رستمی..

+آهان دلتو واسه اونجور مهمونی ها صابون نزن یکی دورهمی سادس

_نه من مهمونی میخوام....اگر اینجوریه من اصلا نمیام

+خدایا نجاتم بده من خودم برات مهمونی میگرم فقط خودم و خودت
قبوله؟

_نه

+پس چیکار کنم دست از سرم برداری؟

_شب باید بیای بریم دریا دوتایی قایق سوار شیم بریم وسط دریا

ایلیا نگاه شیطونی بهم انداخت

+باشه

_آخجون حالا برو ساندویچ بخور

_برو بشین بخور

.....

+بیا دیگه نکنه میترسی؟

نمیخواستم بگم کلا از دریا میترسم

آخه دلارام خنگ تو که میترسی چرا بهش میگی بریم دریا روز هم نه شب!..

+بیا نترس من هستم

_کی گفته من میترسم درضمن خودت باید کسی مراقبت باشه

+شما که هستی مراقبمی

رفتم نشستم توی قایق ایلیا هم یکم قایق هل داد بعد خودیش نشست

قایق داشت میرفت وسط دریا

همه جا هم سیاه به جز موج هایی که میزد

ترسیده بودم اما خب باید خودم طوری نشون بدم که نترسیدم

_چیز از اونا که مثل لباسه برای اینکه اگر افتادیم دریا غرق نشیم اونا نداره؟..

ایلیا چند ثانیه نگام کرد

+واقعا تو اینجور میترسی

_نه فقط برای اعتیاد میگم

+نه نداریم چون همچی این واسه من مطمئنه در ضمن اگرم قایق غرق
شد من نمیشم چون شنا بلدم نیازی به اونا نبوده

ای داد بی داد آخه چیزه تو شنا بلدی من که بلد نیستم خدا امشب بخیر
بگذرون

+آمین

_هان؟

+میگم آمین که دعوات مستجاب شه

ای وای دوباره بلند فکر کردم....

چند دقیقه ای نشسته بودیم که حس کردم یه چیزی توی آبه
خدا اینجا چیزی پیدا نشه

_ایلیا چیزی....چیزیه توی آب

+آره انواع اقسام ماهی

_نه الان اینجا که ما هستیم نگاه کن

ایلیا بلند شد رفت نزدیک شد به لبه قایق تا ببینه چیزی هست یا نه که یه موج به قایق خورد و ایلیا نتونست تعادلش حفظ کنه افتاد توی دریا

موج به قایق خورد و ایلیا نتونست تعادلش حفظ کنه افتاد توی دریا

وای خدا من چیکار کنم؟

از آب آوردمیش توی قایق بماند که چند بار داشتم خودمم پرت میشدم

خدایا هرچی هرکاری میکردم چشماش باز نمیکرد

گریه میکردم

_ایلیا.. ایلیا غلط کردم اصلا من هیچی نمیخوام پاشو چشمت باز کن

ترس تمام وجودمو گرفت دستام سرد و لرزون شده بود

+اگر کسی دیگه هم بود همینجور فقط میشتی نگاش میکردی تا تلف بشه؟

خداجون مرسی به هوش اومد

از ذوق زیاد پریدم بغ*لش

اول دستاش خشک رو هوا مونده بود
معلوم بود شکه شده

بعد از چند ثانیه دستاش روی سرم نشست و نوازش کرد

بعد از چند دقیقه به خودم اومدم ازش دور شدم

_تو خودت الکی زده بودی به بی هوشی؟

خنده ای کرد

+نه من چرا باید خودمو به بی هوشی بزنم؟!...

_خیلی بدی من چقدر حرص خوردم نمیگی اینجا من از ترس غش کنم
بیفتم روی دستت

+چیزی که اینجا زیاده آبه میریزم روی صورتت به هوش میای

_نه من اصلا مردم

بریم توی ویلا پاشو اینجا به سمت ویلا ببر

+نه همیشه یکم دیگه باید بمونیم

_ایلیا خواهش میکنم

چند لحظه نگاهی کرد بعد زیر لب یه چیزی گفت به حرکت درآورد قایق

به ساحل رسیدیم

_زود باش برو توی ویلا سرما میخوری ها

+نه من چند دقیقه ای بیرون میمونم تو برو

_باشه شب بخیر

+شب بخیر

رفتم توی ویلا و پیش به سوی اتاقم و سرم هنوز روی بالشت نذاشته بودم
به خواب رفتم

دینگ... دینگ

هوفف یه روز بزار بخوابم

دینگ..دینگ

ای خدا بگم چیکارت کنه

پاشدم شدم دیگه

رفتم صداش قطع کردم

بلند شدم و از اتاق بیرون رفتم که ایلیا هم همین موقع اونم از اتاقش
بیرون اومد

_سلام صبح بخیر

+سلام

رفتیم پایین و صبحونمون خوردیم

ایلیا امروز یه جوریه بی حاله

_حالت خوبه؟

+آره

بلند شد

+میخواهی بریم بازار امروز؟

_آره

+خب زود آماده شو که بریم

_باشه

رفتم لباسم پوشیدم

_خب من آمادم بریم

به بازار که رسیدیم انقدر ذوق کردم

بیشتریا لباس محلیشونو پوشیده بودن

منم از این قرفه به اون قرفه هی میرفتم ایلیا هم دنبالم

رفته بودم داشتم یه دسبندی انتخاب میکردم

_ایلیا نگاه قشنگه ها

ایلیا؟

نگاه کردم دیدم که نیست اینور اونور نگاه کردم دیدم که داره میره سمت کسی

ایلیا: چته نگاه انداختی چشمام بر نمیداری

دویدم سمتش و عقبش کشیدم

_ایلیا تروجون هرکی دوس داری اینجا آبرو ریزی راه ننداز باشه؟

مرده: بیا ببینم چته من هر جا دوس دارم نگاه میکنم

ایلیا اومد بره سمتش که بینشون قرار گرفتم

_ایلیا خواهش میکنم... اصلا بیا بریم

ایلیا نگاهی بهم انداخت گفت

جای من نیستی، نیستی که بدونی..

ادامه حرفش نگفت رفت
رفتم پیشش

__ بیا بریم جنگل موافقی؟

نگام کرد و باشه ای گفت

.....

توی جنگل همینجور قدم بر میداشتیم
ایلپا از صبح تا حالا بی حال بود علائم سرما خوردگی داشت
بهش دیشب گفتم بیا توی خونه نیومد

نشسته بودیم که عطسه های ایلپا در گرفت

__ میخوای بریم دکتر؟

+نه

__ نمیشه که پاشو بریم

بینیشو بالا کشید گفت

نه من خوبم

_نیستی پاشو

+وقتی رفتیم تهران میرم

_تا بریم تهران خیلی وقت میشه

نگام کرد و بعد نگاه یه جا دیگه کرد

_خیلی خب پاشو همین الان باید بریم

+نمیشه که الان هنوز..

حرفش کامل نزد که گوشیش زنگ خورد

+بیا نگاه رستمی هست

گوشیو از دستش قاپیدم

_سلام آقای رستمی خوبید؟

رستمی: سلام ممنون شما خوبید؟

ایلیا جان خوبین؟

_ ممنونم بله همه خوبن سلام میرسونن
 رستمی: زنگ زدم یادآوری کنم واسه امشب
 _ آقای رستمی شرمنده امشب نمیتونیم پیام

ایلیا با اشاره بهم میفهموند که میریم
 منم با ابرو بهش گفتم نه

+ چرا انقدر تدارک دیدیم واستون
 _ ببخشید آقای رستمی شرمندم ایلیا سرماخورده خیلی بد

یهو زنش داد زد
 بیاید اینجا من بهش یه سوپی مییزم مثل آب رو آتیش حالش خوبه خوب
 میشه

_ نه دستتون درد نکنه انشالله یه شب دیگه
 رستمی: باشه خب پس انشالله بهتر بشه

گوشیو قطع کردم و روبه ایلیا کردم
 _ دیدی اینم حل شد خب بریم خونه وسایلمونو جمع کنیم
 + تو چرا بجای من تصمیم میگیری؟
 _ تو چطور به جای من تصمیم میگیری؟

پاشو بریم پاشو

.....

به ویلا رسیدیم رسیدیم

رفتیم توی خونه و وسایل جمع کردیم

و پیش به سوی خونه

.....

_ایلیا حالت خوب نیست داری توی تب میسوزی

ماشین کنار زد

+بیا خودت رانندگی کن برو اینطرف یکی کلبه هست همونجا بمونیم

از یه طرف میترسیدم اینجا رانندگی کنم از یه طرفم حال ایلیا رو که دیدم
نتونستم همینجور بشینم

پیاده شدم رفتم سمت راننده و ایلیا از همون تو ماشین اومد جای من که
نشسته بودم

رفتم ماشین حرکت درآوردم و به همون سمتی که ایلیا میگفت رفتم

ایلیا چشماشو بسته بود و به صندلی تکیه داده بود همین منو میترسوند
بهش هزاربار گفتم برو دکتر نرفت حالا هم این مشکل گیر افتادم

رفتم رسیدیم به کلبه پیاده شدم ایلیا هم همینطور

رفتیم توی کلبه، کلبه بعد نبود ولی یکم تمیز کاری میخواست
ایلیا رفت زیر پتو خوابید

منم رفتم دستمال میزاشتم روی پیشونیش تا تبش پایین بیاد

بعد از چندبار این کار تکرار کردم بلند شدم رفتم شومینه رو روشن کنم

رفتم کلبه رو گرد گیری کنم

آخیشش بالاخره تموم شد حالا میشه گفت جای زندگیه

توی ماشین وسایل سوپ پایین آوردم و پیک نیک روشن کردم و شروع
به درست کردن سوپ کردم

توی اینا قرصی برای سرما خوردگی نیست یعنی همچی بهم هلم داد اینم
اگر نداده خیلی...

وای پیداش کردم وای هلم مرسی فکرت همه جا هم هست

یه لیوان آب کردم و قرص برداشتم

_ایلیا پاشو، پاشو این قرص بخور حالت بهتر میشه

چشماشو نیمه باز کرد نگام کرد بعد از چند ثانیه بلند شد
قرص جلوش گرفتم

بلند شد نشست و بالشت پشتش گذاشتم تا بهش تکیه بده
قرص گرفت خورد

رفتم به سوپ سر بزمنم که همینجور دیدم زل زده بهم
_خوشگل ندیدی؟

+چرا زیاد دیدم

_بیا خوبی کن حالا

+من که چیزی نگفتم گفتی خوشگل ندیدی گفتم دیدم

_باشه هرچی تو بگی

رفتم سوپ ظرف کردم و بردم پیشش

_بیا اینم باید تا آخرش بخوری مزه شم هر جور بود میخوری واسه اولین بارمه سوپ درست کرد

خنده ای کرد و گفت

چشم من هیچی نمیگم فقط میخورم

_آفرین

نشست خورد اولین قاشقی که میخواست بخوره گفت

این که مثل آشت نیست؟

_نه

+مطئن باشم؟..

_آره خیالت راحت

وای این بشر یجوری خاصه اصلا همه چیزیش

چند قاشق که خورد گفت

+تا فردا صبح میخوای همینجور بشینی منو نگاه کنی؟!..

پاشو خودتم بخور یکم چیزی

خنده ای کردم بلند شدم راست می‌گه بدبخت عین دیوونه ها زل زدم بهش
واسه خودمم ظرف کردم و رفتم نشستم روی صندلی چوبی و شروع به
خوردن کردم

داشتم سوپ می‌خوردم که حس سنگینی نگاهی حس کردم
سرم بلند کردم که نگاهم به نگاه ایلیا گره خورد

__چیه؟ نکنه صورتم کثیفه؟..

رفتم توی آینه نگاه کردم که دیدم نه

+هرکی خیره میشه روی کسی صورتش کثیفه
__خب یه چیز غیر عادی توش دیده دیگه بخاطر همین داره نگاش میکنه
+آره یه چیز غیر عادی داره

__الان من چیز غیر عادی دارم؟ خودت سرتاپات غیر عادیه
ایلیا: باشه هرچی تو بگی بشین سوپت بخور

ایلیا: باشه هرچی تو بگی بشین سوپ بخور

رفتم روی صندلی نشستم و ادامه سوپم خوردم
 همینجور که میخوردم گفتم
 ایلیا تو که حالت اینه ما کی تهران میریم کی تو میری دکتر؟
 +آخ دلارام تو بیشتر من نگرانی ها
 _بله میخوای نباشم وقتی توی تب بسوزی که بدتره
 +تو مراقب خودت باش سرما نخوری من خوبم
 _دارم میبینم
 سوپ میخوای هنوز هست
 +نه

اینو گفت عین مار خزید زیر پتو

_یعنی مزه سوپم خوب نبوده؟
 +نه خوب بود دستت درد نکنه اما دیگه نمیخوام
 _باشه هر جور میخوای

.....

هوا تاریک شده بود منم حوصلم سر رفته بود
 توی گوشی گردشی کردم اومدم بیرون

برم جنگل یکم گشت بزنم مگه چی میشه
رفتم لباس گرمی پوشیدم و در کلبه رو آروم بستم

همینجور قدم میزدم و به این چند روز فکر میکردم

یکم که گذشت به خودم اومدم از فکر بیرون اومدم
اما دیر شده بود چون من وسط جنگل سر گردون
صدای پای یه چیزی میومد

وای خدا من دیگه از این کارا نمیکنم..حتی پامو توی جنگل تنها نمیزارم
و خودت بخیر گردون

«ایلیا»

از خواب بلند شدم

حالم خیلی بهتر شده بود

هرچی دلارام صدا کردم نبود کلبه هم توی تاریکی فرو رفته بود
رفتم چراغ قوه موبایلم روشن کردم همه جارو نگاه کردم که دلارام نبود
یعنی این دختر کجا رفته؟

بلند شدم و لباس گرم پوشیدم رفتم بیرون
 باران میومد و این کار سخت میکرد
 جلو رفتم و دلارام صدا کردم اما این باران مگه میذاشت صدا به صدا
 برسه

جلو تر رفتم از کلبه دور شده بودم
 فقط خداکنه من دلارام ببینم دمار از روزگارش بیرون میارم
 آخه کجا سر خود توی جنگل راه افتاده رفته
 همینجور که میرفتم که دلارام دیدم بی حال کنار درخت نشسته
 دویدم سمتش...

«دلارام»

همینجور که به خودم میلزیدم
 یهو ایلیا رو دیدم
 وای خدا ممنونم اون بلاخره پیدام کرد

+دختره ی نخود مغز آخه آدم الان میاد توی جنگل مخصوصا تو که از
 جنگل هیچی سر در نمیاری

سرم انداختم پایین
 دستشو گذاشت زیر چونم سرم بالا آورد

بلندم کرد و رفت سمت جایی که میشه در اون موند تا باران بند بیاد

همونجا نشسته بودیم

+سردته؟..

_یکمی

این بارونم فک نکنم حالا حالاها بند بیاد سردم بود ولی چی میگفتم
انگار ذهنمو خوند اومد کنارم

+بیا لباس منو بگیر

با تعجب زل زده بودم بهش یعنی این همون ایلواست!
اون ایلوا که من میشناختم خیلی مغرور بودا..از این فداکاری ها نمیکرد

وقتی دید حرکتی نمیکنم اومد جلو و...

لباس داد بهم که گفتم

_خودت حالت بد تر از منه

+نه من این لباس بافتنی زیرش پوشیدم

ایلیا سرش تکیه داده بود و چشماشو بست

_ایلیا

+هومم

_یه سوال بپرسم راستشو میگی؟..

+تا ببینم چی باشه

_تا حالا عاشق شدی

یهو چشماش باز کرد نگام کرد بعدم به رو به روش زل زد

+آره

_خب چی شد بهش گفتی؟

+نه

_چرا؟..

+چون نمیدونم این حسم واقعا عاشقی هست یا نه

_خب کیه توی شرکت؟ من میشناسمیش؟

دستشو نوازش وار روی سرم کشید

+آره

_خب کیه؟

+دیگه اونیش بماند

_نه بگو

+بگیر بشین بچه

_خیلی بدی نمیگی...درضمن بچه هم خودتی

از اینکه ایلیا عاشق کسی شده یه جوری شدم

یه حس خیلی بدی بهم دست داد

دلارام اصلا به تو چه میخواد عاشق هرکی دوست داره بشه...

همینجور که بودم چشمام بستم سرم خیلی درد میکرد

+نخواب

_چرا سرم درد میکنه

+مگه سردت نیست؟ بخوابی بیشتر سردت میشه

_هوفف...من میخوابم اگر دیدم خیلی سردم شد بلند میشم

+بابا میگم خواب دیگه خواب

از روی پاش بلند شدم که گفت

کجا میری؟

_میخوام برم کلبه

+توی این بارون؟

_آره خوابم میاد اینجا نمیزاری خوابم لاقل برم اونجا خوابم

+هوفف..دلارام رگ لجبازیت در نزنه لطفا بیا بشین بعدا هم میتونی خوابی

_باشه نمیخوابم ولی باید برام لواشک بگیری

+دلارام وسط جنگل من از کجا برات پیدا کنم؟!..

_نمیدونم باید برام پیدا کنی من میخوام یا اینو میاری یا میخوابم

+بزار بارون بند بیاد واست پیدا میکنم

_قول دادیا

+باشه

سرم درد میکرد چشمم هی گرم میشد که ایلیا صدام میزد

اینجا اینم شده خروس نمیزاره آدم بخوابه

بارون دیگه داشت کم کم بند میومد

چون کم شده بود ماهم راهی شدیم به کلبه

رسیدیم به کلبه زود رفتم توی کلبه و درو بستم

+اینکارا چیه زود باش درو باز کن
 _نمیکنم تا برام لواشک و پیتزا نیاری باز نمیکنم
 +من الان از کجا بیارم برات
 دلارام الان حالم بده بزار بهتر شدم میرم برات میارم
 _نه همین الان

با عطسه هایی که میکرد و فینیش دیگه دلم رحم اومد گذاشتم بیاد توی
 کلبه هوای بیرون سرد بود

ایلیا با گوشیش ور میرفت منم نشسته بودم درو و دیوار نگاه میکردم

_ایلیا اینجا واسه خودته؟

+آره

حتما وقتی به عشقش اعتراف کرد میخواد بیارتش اینجا

_به عشقت هم میگی بیاد اینجا؟

+آره چرا نگم

اخمام توهم رفت

اصلا اون کیه که ایلیا عاشقش شده نمیشه که

ایلیا خنده ای سر داد گفت

نکنه حسودیت میشه من عاشق شدم

__ نه واسه چی حسودیم بشه

بلند شدم و خودم سرگرم کاری کردم

ایلیا سرش توی گوشیش بود و میخندید

یعنی چیکار میکنه؟..

داره به اون دختره پیام میده؟

رفتم سمتش به بهونه تمیز کردن پنجره و خودم خم کردم سمتش اما ضایع

نه ولی هرچی تلاش کردم ندیدم داره به کی پیام میده

همینجور خم شده بودم یهو افتادم....

خیلی سعی و تلاش کردم خودم بگیرم اما نشد که نشد

منتظر بودم روی زمین بیفتم که ایلیا گرفتم

+فضول هم بودی نمیدونستیم
_نخیرم من فضول نیستم..حالا هم بزارم زمین

گذاشتم زمین
منم رفتم تا یه چیزی آماده کنم بخوریم

_ایلیا اگر همینجور اینجا بمونیم تموم چیزامون تموم میشه ها...همین
چیزا که تا حالا داریم از صدقه سری منه که هی میخریدم

+فردا راه میفتیم
_حالت خوبه دیگه؟

+آره بهترم

رفتم غذایی درست کردم
خب دیگه از این کلبه باید دل کند
ولی خیلی قشنگه من عاشق کلبه اش شدم

یعنی بعد از من قراره کی پا توی این کلبه بزاره؟..
معلومه ایلیا و عشقش
من اگر عشقش گیر بیارم میدونم باهاش چیکار کنم

+ هویج بد بخت به طرز بدی داری خردیش میکنیا تازه دستتم داری
همراش خرد میکنی

نگاه به دستم کردم
انگشتمو بریده بودم چطور نفهمیدم!؟..
مگر این واسه آدم حواس میزاره

+ بیا اینجا برات ببندم
_ نیاز به بستن تو ندارم خودم میبندم

چسب زخم برداشتم و دور ناخونم پیچوندم
رفتم به ادامه کارم برسم

+ میخوای کمکت کنم؟

_ نه

+ مطمئنی؟

_ آره

+ خیلی خب هر جور راحتی

ایلیا رفت ولی رفتارش مشکوک بودا

دیگه همه چی آماده بود داشتم غذا روی اجاق میزاشتم که ایلیا رو دیدم
وایساده و بهم خیره شده

_خوبی مشکوک میزنیا

+نه من عالیم...یه لحظه گوشیت نگاهی بنداز

رفتم گوشیم برداشتم که عکسی که خواب بودم موهام نصفیش توی دهنم
نصفیشم روی هوا... کلا ناجور بودم توی گروهی که با بچه های شرکت
تشکیل داده بودیم فرستاده

_ایلیا پاکش کن

+نچ نمیکنم

_ایلیا خواهش میکنم برو پاک کن آبرو برام نذاشتی

ایلیا اومد جلو دقیقا روبه روم وایساده بود

+مگه تو گذاشتی

_من چیکار کردم آبروت بردم؟..

+آبروم نبردی...

یه دفعه رفت اونور تر گفت
پاکش کردم

تکلیفیشم با خودش مشخص نیست
خب حرفی نداشت واسه گفتن بخاطر همین رفت
ولی یه منظوری داشت
اما...

حالا هرچی دیگه گذشت
داشت آبروم به کلی میرفتا

یهو گوشیم زنگ خورد
نگاه کردم که رژینا بود

_خوبی؟ چه خبر
+سلامتی عزیزم

بعد عزیزمیش پقی زد زیر خنده

_چته مرض خنده گرفتی؟

+اگر تو اون عکس میدیدی میگرفتی

دوباره زد زیر خنده

_چه عکسی؟

یهو یادم اومد اون عکسی که ایلیا گذاشته بود

_اون عکسی که توی گروه ایلیا فرستاده بود نمیگی؟

+دقیقا همون میگم

_مگه ایلیا پاک نکرد؟

+چرا ولی اون موقع که گذاشت من دیدم سریع هم ذخیرش کردم

ای ایلیا خودم میام میکشمت اصلا میام توی خواب خفت میکنم تا یه ملت
و نجات بدم

خودم حلوات میپزم خداا

_چه کسای دیگه هم دیدن

+نمیدونم فقط من دیدم و اومدم بهت اطلاع بدم که عکس خیلی باحالی بود
دلارام خنده بیاری روی لب های بقیه خوبه ها برم عکست پخش کنم؟

_ شما غلط میکنی عکس من زود حذف کن توی گوشیت، نه اول واسه
خودم بفرست بعد حذف کن

+ به روی چشم فقط بعدش حذف نمیکنم

_ رژینا!

+ بای بای عزیزم

_ رژینا.. الو.. الو

گوشی قطع کرد؟!..

تو رو هم خودم میکشم

شما که نمیپزید من میکشید فقط

برگشتم سمت ایلینا که نگام کرد

+ طوری شده؟

اما من یه نقشه ای داشتم بخاطر همین گفتم

نه عزیزم

+ خوبی دیگه؟

_ بله

اما نمیدونه خودیش دیگه خوب نیست

نگاهی کردم که ایلیا حولسایش نبود زود یدونه مو انداختم توی غذاش و
 غذاش زیر و رو کردم که مو معلوم نباشه
 خیلی چندشه ایشش
 غذای خودمم ظرف کردم ولی اون سالم سالم و بهداشتی بود
 میخواستم همون کاری که سر هلمما آوردم سر اینم بیارم
 که دیگه نره عکس منو بفرسته توی گروه
 اونم گروه کجا! همکاران شرکت
 حتما اون منشیه
 چی بود اسمیش؟
 اومم... آهان رویا
 یعنی اونم دیده؟

_ غذا آماده هست بیا بخور

ایلیا اومد

+به به چه غذایی با اینکه سرما خوردم ولی چون خیلی خوشمزه هست
 بوش میفهمم

آخی عزیزم

توی دلم خنده ای بهش کردم
 آخه چه خوش خیال
 حرفیش درسته که غذای من خیلی خوش مزه هست

وجی: اوه اوه چه اعتماد به سقفی
 _دوباره تو اومدی
 وجی: بله دلت برام تنگ نشده
 _نه

_بیا این واسه منه اینم واسه تو

نشست داشت میخورد که یهو قیافش در هم شد

_ایلیا طوری شده؟

با حالت چندی مو رو از دهانش بیرون کشید
 مو رو طرفم گرفت گفت

+این الان چیه؟

_مو

+ آهان یه موی ساده

قاشقش انداخت توی بشقابیش و بلند شد

_ بیا بشین غذات بخور

+ غذایی که گند زدی!

_ نه توی قابلمه هست اون هیچی توش نیست

+ واسه خودت

_ ایلیا راست میگم

بدون حرف رفت بیرون

_ خب بگو...

ادامه حرفم با بسته شدن در خورده شد

یعنی واقعا انقدر ناراحت شد

عین بچه ها قهر میکنه

اصلا برو هر جا دوست داری دیگه هم نیا بهتر

نشسته بودم همینجور غدام میخوردم

اما از گلوم پایین نمیرفت

بلند شدم و سفره رو جمع کردم

ظرفارو شستم

الان کجا رفته؟

رفتم از توی پنجره نگاه کردم دیدم به ماشین تکیه داده و توی فکره
دستاش توی جیبیشه و اون اخمی که خیلی با جذبش میکنه روی صورتشه

رفتم بیرون

_ایلیا...ایلیا

نگام کرد گفت

برو توی کلبه

_توهم بیا

+برو من بعدا میام

_ایلیا معذرت میخوام اگر میدونستم انقدر ناراحت میشی..

+نه بخاطر این نیست برو توی کلبه وسایل جمع کن فردا بریم

باشه گفتم و رفتم

تمام چیز هایی که آورده بودیم جمع کردم

_خب بیا آماده هست

+چقدر زود جمع کردی

_زیاد هم پهن نکرده بودم که بخوام جمع کنم

+آهان خب بده الان میچینم فردا راه بیفتیم

کمک ایلیا دادم و وسایل هارو توی ماشین گذاشتیم

+همین امشب بریم

_نه بزاریم فردا، امشب شب هست خطرناکه

+نه

دیگه چیزی هست بزاریم توی ماشین؟

_ایلیا خطر داره

+نه من باید رانندگی کنم

_خب همین بده تو رانندگی میکنی شب هست سرما هم خوردی میری

پرتمون میکنی توی دره

+پاشو وگرنه جات میزارم

_من نمیام

+هر جور مایلی

رفته بودم به کلبه تکیه داده بودم
 که دیدم ایلیا نشست توی ماشین و روشنیش کرد داشت میرفت
 یکم جلوتر رفت گفتم الان وایمیسه اما نه داشت میرفت
 دویدم سمت ماشین

_وایسا میام کی گفته من نمیام وایسا

ماشین نگه داشت

+میموندی که

چشم غره ای بر اش رفتم نشستم توی ماشین
 خوابم گرفته بود اما خب نمیخواستم بخوابم ایلیا هم هی خمیازه میکشید

+تو بخواب چرا به خودت سخت میگیری؟

_بخوابم بری توی دره؟..

+بیدار بمونی نمیرم

اینم حرفی بود بخاطر همین راحت خوابیدم
 یکم صندلی عقب بردم و خوابیدم

«ایلیا»

خیلی خوابم گرفته بود چند باری داشتم از جاده بیرون میرفتم
 اما خب تا تهران صبر میکنم
 آهنگ روشن کردم و صداش زیاد نکردم
 همراهش همخوانی میکردم
 یهو نفهمیدم چی شد که کنترل ماشین از دستم بیرون رفت و به یه ماشینی
 خوردم و دیگه هیچی نفهمیدم...

.....

«دلارام»

اینجا چه خبره؟
 چرا توی بیمارستانم؟
 هلما رو دیدم روی صندلی نشسته و گریه میکنه و امید کنارشه
 رفتم سمتیش

_هلما چرا نشستی داری اینجا گریه میکنی؟
 کسی طوریش شده؟

اما انگار با دیوار حرف میزنم حتی نگاهی هم بهم نکرد
 میخواستم دستم بزارم روی بازوش تکونیش بدم که دیدم دستم از بازوش
 رد شد
 من چم شده

بلند شدم نگاهی به اینور اونور کردم که دیدم خودم روی تخت خوابیدم و
 هزارتا دستگاه بهم وصله
 یعنی من؟...

دکتر اومد که همه محاصره اش کردن

دکتر: حال پسره که همراهش بود خوبه اما دختره یکم وضعیتش بده به خدا
 متوسل بشید

چی یعنی من چمه یعنی توی راه تصادف کردیم؟
 انقدر به ایلیا گفتم نریم

فقط ایلیا دعا کن من بهوش نیام یا تو وگرنه من میدونم تو
 رفته بودم واسه خودم میگشتم از اینور به اونور

توی ایستیشن وایساده بودم که دوتا پرستار بودن

یکیشون گفت

اونی که آوردن دیدی خیلی جوون نازی بود حیفه که بمیره

به تو چه اون هروقت دوست داره میمیره اصلا تو به چه اجازه ای نگاه
ایلیا کردی یعنی کاش میتونستم همین جا حالت جا بیارم که نگات همه جا
نباشه

یکی دیگشون گفت

دلت واسه اون صابون نزن زن داره

+تو از کجا میدونی؟

اون یکی: مگه ندیدی همراهش بود اونم تصادف کرده بود

+همون که حالش بده؟

اون یکی: آره

+اون که میگن به خدا متوسل شید برای بهبودیش

اون یکی: اما خب شاید بهوش بیاد

+حالا تا بهوش بیاد

من همین الانم بالاسرتم کاش میتونستم عین فیلما که روحه میتونه آدمارو
بترسونه منم تورو آدمت میکردم حیف که نمیشه

از اونطرف اومدم کنار رفتم توی حیاط

رفتم توی حیاط و روی صندلی نشستم

یکی بود گریه میکرد و نشسته بود

یکی دیگه بود داشت با تلفنیش حرف میزد و از کسی پول میخواست
واسه عمل برادرش

دختره: آقای سلیمی خواهش میکنم یه مقداری میخوام ماه بعد از حقوق کم
کنید

طرف:.....

دختره: آخه..

طرف:.....

دختره: اما.... الو.... الو

خدایا من الان چیکار کنم

کاش میتونستم کمکش کنم

اما نمیشه

رفتم توی راهرویی که اتاقی که من بودم توش وایسادم

همه گریه میکردن بچه های شرکت هم اومدن

انگار مُردم...زودتر عذا گرفتن والا

امروز هم گذشت منم اینجا واسه خودم هی میچرخیدم

.....

توی اتاقی که بودم کنار پنجره نشسته بودم که هُلما اومد

+سلام عشقم چطوری

دلارام دیگه نمیخوای پاشی یه روز شدا..

دلم واست تنگه دلارام

مامانم اومده ببیننت نمیخوای بلند شی بگی زری جون کجا بودی چرا
گوشی بر نمیداشی

اگر الان بهوش بودی حتما خیلی گلایه میکردی

۱۳۲

صدای در اومد یعنی اینکه زری جون میخواد بیاد داخل اینجور داره
میگه هُلما بیا بیرون

پرستار: خانم گریه نداریم بالا سر مریضا چون صداتون میفهمه
زری جون: نه گریه نمیکنم

اومد بالای سرم یه ب*و*س*ی به پیشانیم کرد
 +یعنی من الان بیدارم و تورو روی تخت میبینم تخت کجا بیمارستان؟

زری جون چشماش اشکی زود بخاطر همین موندن جایز ندونست و زود
 بیرون رفت

نفس عمیقی کشیدم بیرون نگاه کردم
 اینجور همیشه

بلند شدم

صبر کن... ایلیا کجاست اون کجا بردن؟
 اصلا ندیدمیش ولی میگفتن حالش خوبه مثل من بیهوشه یعنی؟...

رفتم بیرون و نگاهی به جاها انداختم که آراد دیدم
 رفتم نزدیکشون که داشت با دکتر حرف میزد

آراد: یعنی حالش خوبه؟

دکتر: بله همه حالتاش طبیعی هست

دکتر داشت میرفت که آراد گفت

آراد: اون خانمی که همراهش بود چی؟

دکتر چند ثانیه ای سر جاش وایساد

دکتر: اونم خوب میشه

اینو گفت رفت آراد به ایلیا نگاه کرد

آراد: دیدی چیکار کردی بخاطر خودخواهی ات دلارام چه بلایی سرش آوردی

رفتم جلوش وایسادم گفتم

__ نه دیگه این نشد نمیتونی همچی بهش بگی بخاطر چه خودخواهی؟
هی با توهم

هوفف چرا نمیفهمین دیگه صدام بفهمین

رفتم منم زل زدم به ایلیا

که یهو دیدم دستگاه ها صدا در اومدن

همه پرستارا دکترا ریختن توی اتاق

وجی: چرا چاخان میکنی کجا همه پرستارا و دکترا

_! تو هنوز هستی تو بیا با من حرف بزن حوصلم سر رفته

وجی: قبلا کم تر حرف میزدی الان عادت کرده بودی اینقدر زجر
نمیکشیدی

_اصلا برو

وجی: میرم هم

_به سلامت

رفتی؟

وجی: بله

_هستی که

دیوونه هم شدم رفت

ولی ایلیا چش شد نکنه حالش خیلی بد شده

نه خدا خودت نجاتش بده

خدا من از بچگی هرچی خواستم پیش خودت اومدم حالا هم میام خدایا ..

کسایی که از آشنا ها بودن اومده بودن اینجا

بعد از چند دقیقه دکتر اومد بیرون

رویا زود دوید سمتیش

رویا: آقای دکتر حالش چطوره؟

آراد: دکتر لطفا وضعیتش بگید

دکتر: آروم باشید و خداروشکر کنید فقط یه شوک بود اونم رفع شد

«آراد»

رفتم پیشش

_ آخه این چه کاریه کردی

نمیتونستی بزاری صبح بیای تهران حتما باید شب راه میفتادی؟

چند دقیقه ای نگاش کردم از اتاق بیرون اومدم

رفتم از بیمارستان بیرون باید به شرکت سری بزنم همینجور افتاده

رسیدم به شرکت

رویا: سلام آقای مقدم

_سلام

رویا: آقای رفیعی تماس گرفتن واسه عصر آماده باشین.

_الان مارو در وضعیتی میبینی آماده باشیم اون بیاد کنسل کن

رویا: اما...

_گفتم کنسل کن

رفتم توی اتاق

درو محکم بستم دستم توی موهام کشیدم

آخه این چه گرفتاری بود که افتادیم توش

شرکت موندم دیگه شرکت سابق نبود همه سرد و بی روح شده بودن

امروزم کارای شرکت کردم نصفه شب خونه رفتم

.....

چراغ روشن کردم

رفتم روی کاناپه دراز کشیدم

یادم اومد به شب قبلش که ایلیا میخواست بره شمال

«فلش بک»

ایلیا: خب برو بهش اعتراف کن

آراد: همیشه آخه اگر هیچ حسی بهم نداشته باشه

فکر میکنم کسی دیگه ای هم دوستیش داره

ایلیا: چطور؟

آراد: آخه از حرکات اون نفر فهمیدم

تا حالا عاشق شدی؟

ایلیا یکم مکث کرد گفت

آره فکر میکنم

آراد: خب کیه؟

ایلیا: دیگه بماند

آراد: بگو میخوام بدونم زن داداشم کیه

ایلیا: سرت کار خودت باشه اصلا تو عاشق کی هستی

آراد: دیگه بماند

«حال»

ایلیا تو هم عاشق دلارامی؟
 چون اگر حسی بهش نداشتی اینجور باهات جای نمی‌رفتی
 اگر واست مهم نبود باهات تا سر کوچه هم نمی‌رفتی
 یعنی الان هم من عاشقشم هم تو
 مال کی میشه آخرش؟
 دلارام اصلا بهوش میاد؟
 خدایااا

توی همین فکر بودم که به خواب رفتم....

.....

رسیدم بیمارستان صدای گریه می‌ومد
 رفتم جلوتر که رسیدم به بچه ها

_اینجا چه خبره؟

لیلا: رفتن رفتن...

بعد از این حرفیش زد زیر گریه

چی گفت؟

دونفر که روی تخت بودن تا صورتشون ملافه سفید انداخته بودن داشتن میبردن که...

از خواب پریدم
وای چه خوابی بود

یه لیوان آب خوردم
اینجور نمیشد دلم مثل سیر سرکه میجوشید باید میرفتم بیمارستان

.....

رفتم پیش دلارام
نشستم روی صندلی که کنارش گذاشته بودن

_نمیخوای بلند شی؟

اخراجت میکنم

مگه تو نبودی برای اینکه دوباره استخدام بشی کارا کردی الان داری
راحت از دستیش میدی
پاشو زودتر دیگه

چند دقیقه دیگه هم نشستم و بعدش بلند شدم
آخر کار وقتی داشتم بیرون میرفتم گفتم
کی انتخاب میکنی یعنی؟

رفتم بیرون

دکترای ایلیا دلارام یکی هست بخاطر همین رفتم ببینم حالشون چگونه
هرروز کارم این بود حالشون بپرسم

دکتر: دوباره اومدی حالشون بپرسی

سرم به نشونه آره تکنون دادم

دستش گذاشت روی شونم گفت

میدونم واست سخته اما خب باید کنار بیای

_يجورى ميگيد الان مردن

دکتر: نه نمردن اما خب باید تا هوش بیان به نبودشون عادت کنی

همیشه چرا درک نمیکنید من ایلیا از بچگی باهم بودیم درسته برادر خونی
نبودیم اما از برادر خونی هم بیشتر همو دوست داریم

ولی وقتی که پای دلارام درمیون باشه چی؟

همینجور داشتم میرفتم هلما دیدم که جلوی راهم سد کرد

+آقا آراد شما بگید به من کسی نمیگه بگید حال دلارام چطوره راستش
بگید

معلومه کسی نباید بهت بگن از آخرین باری که دیدمیش خیلی فرق کرده
بود چشماش فقط اشکی بود

اونم حتما مثل منه حالش داغونه آخه اونم دلارام مثل خواهریش میمونه
دیگه

_میخوای حالش چطور باشه؟

+بگید خوبه من میخوام حالش عالی باشه بگن الان بهوش اومده اما
نمیگن نمیگن

همین موقع امید سر رسید

امید: هلما اینجایی بیا بریم خونه بخدا دلارام هم راضی نداره این بلا ها
سر خودت میاری

هلما برد اونور و روی صندلی نشوندیش و اومد کنار من

امید: شما که درباره حال دلارام چیزی بهش نگفتید؟

نه

راهم گرفتم رفتم سری به ایلیا زدم

بعدم رفتم خونه

حوصله شرکت نیست

اما خونه هم حوصلش نیست

رفتم پیش بابای ایلیا باید بدونه پسرش چه بلایی سرش اومده دیگه نمیتونه
همینجور بگذره

ایلیا خودیش باباش ترک کرد بخاطر یه اتفاق اما الان..

الان پدرش دیگه باید از حال ایلیا باخبر بشه

رفتم رسیدم به خونش بهتره بگم عمارت

زنگ در زدم که با صدای تیکی باز شد

رفتم داخل

الیار (پدر ایلیا): سلام به به ببین کی اینجاست آراد خان خوبی؟ ولی حالت
صورتت نمیگه خوب باشی ها

دست باهاش دادم

_سلام هنوزم قشنگ از حالت صورت درست حدس میزنید
+بله دیگه از پسر ما چه خبر؟ کارتون رو رونقه دیگه؟

پوزخندی زدم گفتم

_پسرتون؟ شما اگر اون پسرتون میدونستید که ولش نمیکردین انقدر زجر
بکشه

+من ولش نکردم اون رفت

_حالا هرچی ولی الان پسرتون میتونید ببینید اونم نمیتونه حتی یه کلمه
هم حرف بزنه

+طوری شده؟

_پسرتون افتاده گوشه بیمارستان

+چی؟

نه اینم بازите

_بازیم؟ من وظیفم دونستم بهتون بگم دیگه خود دانید توی
بیمارستان... بستری هست

از اونجا داشتم میرفتم بیرون که صدام زد

نگاش کردم که اون نگاش روی زمین بود و اخماش درهم

+ چرا روی تخت بیمارستانه؟

تصادف

نگام کرد

+ حتما هم تو فکر کردی من آدمام فرستادم تا بیان این بلا سر پسر خودم
بیارن

بگم نه دروغ گفتم

بخاطر همین چیزی نگفتم که بلند شد

+ من سر هرکی هر بلایی بیارم سر پسرم نمیارم

راست میگه روی پسرش حساسه از همون بچگی هم نمیزاشت هیشکی
بهش تو بگه

اما بدش نمیدونم چطور ازیش دل کند

+ الان توی فکرته چرا من ایلینا ول کردم آره؟

نگاش کردم که گفت

من ولش نکردم همه چی میدونستم

جون خودت اگر میدونستی چرا تصادفیش نمیدونستی

انگار ذهن میخوند جواب داد

این چند روز مشکلاتی واسم پیش اومد خارج بودم تازه امروز برگشتم
این موضوع نمیدونستم

.....

با الیار (پدر ایلیا) رفتیم به بیمارستان

توی اتاقی که ایلیا رفته بود رفت

منم باهاش رفتم داخل بهش اعتماد ندارم نمیدونم چرا..

با اینکه میدونم بلایی سرش نمیاره اما خب...

+نمیخوای پاشی بگی تو اینجا چیکار میکنی؟

آها شنیدم هم نامزد داری

اخماتوی هم رفت

+ عروسیست نمیخواستی دعوتت کنی؟
معلومه نه میگفتی واسه چی باید دعوتت کنم

دستشو کشید توی موهای ایلیا و پیشونیش ب*و*س*ی*د

حس کردم مزاحمم آخه پدر وپسری بعد چند سال حرف داره
اومدم بیرون ازش یکم اطمینان داشتم

اون نشسته بود داشت با ایلیا حرف میزد منم حوصلم سر رفته بود رفتم
پیش دلارام

.....

الیار: من دیگه میرم کاری نداری؟

_ نه ممنون که اومدین

+ پسر مه وظیفم بود اگر نمیومدم چطور پدری دیگه بودم

فردا میام اگر چیزی خاصی ایلیا نیاز داره بگو

_ نه چیزی نیاز نداره

+ آهان خب پس

_ خدافظ

اینم رفت منم رفتم پیش ایلیا

_ایلیا دیگه پاشو

رفتم پدرت آوردم پاشو بزن توی گوشم دیگه... بگو به تو چه چرا دخالت میکنی نمیخواهی پاشی؟

همینجور نشسته بودم و باهاش حرف میزدم از اتفاقا که این چند روز افتاده بود میگفتم

که صدا کرد با صدای ضعیفی دلارام صدا زد

ایلیا: دلا.. رام

از سر ذوق پاشدم بدو رفتم بیرون دکتر صدا زدم

بیرونم کردن منم روی هوا بودم آخه داداشم داشت بهوش میومد

اما دلارام چی؟

اما نمیخواه بهوش بیاد؟

هوفف خدایا ولی شکرت یکیشون بهوش اومد

دکتر اومد بیرون

_ میتونم ببینمیش؟

دکتر: الان نه بزار به بخش منتقلش کنیم اون وقت

از ذوق زنگ زدم به همه بچه های شرکت

وای خدا جون مرسی که بهوش اومد

وقتی به بخش منتقلش کردن همه رفتن به دیدنیش

منم رفتم ولی حیف که هیشکی منو نیبینه

رویا: عزیزم منو میشناسی یادته؟

ایلیا چند دقیقه نگاشون کرد که آراد گفت

آراد: چتونه رفتید توی دهن بدبخت یکم فاصله بگیرید و ایلیا منو حتما
میشناسه مگه نه داداش

ایلیا: دلارام کوش پس؟

همشون نگاهی به هم کردن

ایلیا: می‌گم دلارام کو؟

آراد کجاست؟

آراد: جایی نیست داداش اون چیزه..

ایلیا: درست بگو ببینم

زری جون: هیچی نیست فقط دختر دسته گلم الان روی تخت خوابیده

اینو گفت زد زیر گریه

ایلیا: چی می‌گید؟ منو ببرید پیش دلارام

اومد بلند شه که جلوش گرفتن

آراد: داداش بشین بعدا میریم

ایلیا: نمیشه یا منو میبری یا خودم میرم

آحه ایلیا بیا الانم داری لجبازی میکنی بابا بزار یکم حالت جا بیاد

یعنی عشقش الان اومده؟

وجی: الان یاد عشقش افتادی؟

بله عشقش که رویا نیست چون هیچ عکس العملی نشون نداد... ولی چرا
نگران من بود؟!..

آخه دلارام خنگ خب معلومه زده داغونت کرده وجدانش نمیزازه آروم
بشینه
هعی خدا

آراد: بشین حالت بهتر شد میبرمت
لیلا: راست میگه اینجورم واسه خودتون بهتره

ایلیا که دید مقاومت کارساز نیست نشست و دیگه ادامه نداد

منم رفتم سر اتاق خودم
توی راهرو داشتم میرفتم که اون زنه به حساب مادر بزرگم دیدم
وایساده بود و خیره به من بود
رفتم کنارش

واسه پسرتون نیومدید الان واسه چی اومدید؟
الان توی دلت حتما...

با قطره اشکی که از چشمش قل خورد ادامه حرفم خوردم

اون یعنی داشت خودیش سرزنش میکرد؟

یعنی بخاطر من گریه کرد؟

اما من گریه شو نمیخوام

رفتم به بخش های دیگه

اینجارو کردم غذا خونه والا همه اش گریه بابا یکم بخندید

توی یه بخشیش یه دختری بود خیلی ناز بود

اما موهاش زده بودن آخه طفلی سرطان داشت

دختره: مامان یعنی موهای من دیگه بیرون نمیداد؟

مامانیش: چرا عزیزم کی گفته بیرون نمیداد

دختره: خب بگوش بیاد دیگه

مامانیش: عزیز مامان میاد صبر کن

مامانه بلند شد رفت پیش دکتر و دختره همینجور نشسته بود

دختره به عروسکیش میگفت

تو گریه نکنی ها مامان کنارته من نمیزارم موهای تورو بزرنن

آفرین دختر خوبم حالا بیا ب*غ*لم

عروسکیش محکم ب*غ*ل گرفت
نشسته بودم فقط نگاش میکردم کاش میتونستم کمکیش کنم اما چطور؟

امروزم هر جور بود گذشت دکتر هم به ایلیا گفت باید استراحت کنه و
نتونست بیاد به دیدنم

.....

«ایلیا»

یعنی الان چگونه حالش طاقتم دیگه تموم شده باید برم ببینمیش
بخاطر من حالش این شده

رفتم پشت شیشه اتاقیش و ایسادم

روی تخت خوابیده بود

هزار تا دستگاه بسته بودن بهش

چشمای نازیش بسته بود

اونم بخاطر من اگر پام توی یه کفش نمیکردم که حرکت کنیم به حرفیش
گوش داده بودم الان اینجا بود

اشکای لعنتیم پس زدم تا صورت دلارم ببینم

پرستار: آقا شما اینجا چیکار میکنید.. بفرمایید اتاق خودتون

بهش توجه نکردم که او مد جلوم گفت

آقا با شما هستما

آخ که چقدر مزاحم میشن

به اجبار رفتم به سمت اتاقم

«ایلیا»

صبح شده بود از دیشب نتونسته بودم بخوابم

آخه اگر دلارام بهوش نیاد چی؟

من که میمیرم بدون اون

خدایا خودت کمکیش کن

هرچی نشستم صبر کردم فایده نداشت خودم باید برم از دکتریش بپرسم

حالش رو

بلند شدم رفتم پام شکسته بود اما حدودی میتونستم باهاش راه برم

رفتم پشت در اتاق دکتر

تق..تق

+بفرمایید

رفتم داخل

+به ببین کی اینجاست چطوری

_ممنون خوبم به لطف شما

آقای...

روی لباسش نگاه کردم که نوشته بود فرهانی

_آقای فرهانی حال خانم فرمند چطوره؟

حالش که خوب میشه؟

دکتر چند دقیقه سکوت کرد گفت

+شما از بستگانش هستی؟

از سوالیش جا خوردم

آخه منتظر این سوال نبودم اما واسه اینکه بهم بگه مجبورم دروغ بگم

_بله من همسرشونم

+ضریب هوششون خیلی پایین

باید به خدا توکل کنید

_دکتر هرکاری لازمه براش انجام بدید اصلا کاری از دست من برمیاد

+بله شما به خدا توکل کنید از امید بهش ناامید نشید چون خیلی مجزه ها میکنه...ماهم تمام سعیمون میکنیم

_ممنون

از اتاق دکتر بیرون اومدم که دوباره این پرستاره مزاحم شد

پرستار:آقای آرادفر چرا شما دوباره از تختتون بلند شدین مگه نگفتم باید استراحت کنید

_من چطور وقتی تمام زنگیم توی کما هست استراحت کنم؟

پرستار:تمام زندگیتون؟

آهان همون خانمی که باشنا به بیمارستان آوردند؟

_بله

پرستار:متاسفم امیدوارم هرچه زودتر سلامتیشون به دست بیارن

لنگون لنگون رفتم سمت اتاقم

اگر دلارام اینجا بود میخندید میگفت عین پنگوئن راه نیا زودی بیا
با یادآوری دلارام اشکی توی چشمام جمع شد

رفتم توی اتاق که دیدم یه همتختی برام آورده بودن
اما از اوناست که فقط خوابه چون یه سره گرفته خوابیده
منم از خواب متنفر هوف...
با خودم همینجور حرف میزدم که دکتر اومد

دکتر: دیوونه هم شدی دیگه باخودت حرف میزنی
__بله بایدم دیوونه شد از تنهایی اینجا نشستم فقط دارم در و دیوار نگاه
میکنم چرا یکی تلوزیون هم نداره اینجا؟
دکتر: شما به بزرگی خودت ببخش داشته خراب شده بود رفتن درست کنن
میگم واست بیارن
__ممنون

دکتر: حالا حال پات چطوره؟
__یکم درد میکنه ولی درکل خوبم
دکتر: تونباید تشخیص بدی من باید بگم خوب شدی یا نه
حوصله کلکل نداشتم باهаш وگرنه...

دکتر: میتونم یه سوال بپرسم ازت؟

_بگید ببینم

دکتر: اگر تو همسر خانم فرهمندی چرا انگشتر نداره؟

پوزخندی زدم آخه از دلم خبر نداشت

_من همسرش نیستم حتی بهشم نگفتم دوسیش دارم اما عاشقشم میخوامیش
نمیتونم بدونش زندگی کنم

عاشق شدی؟

درش فهمیدی چطوره؟

نه نفهمیدی دیگه

دکتر سرش پایین انداخت

دکتر: خب الان برو بهش بگو صدات میفهمه هرچی بگی میفهمه

پیشنهاد دکتر خوب بود شاید باعث میشد دلارام بهوش بیاد

.....

«دلارام»

نزدیکای غروب بود که ایلیا دیدم
اومد توی اتاق منم بدو رفتم توی اتاق
نشست کنار جسمم

+سلام خانم خانما حالش چطوره؟
دلارام نمیخوای غر بزنی به جونم که چرا به حرفت گوش ندادم
پاشو دیگه غر بزنی دلم واسه غر زدنات تنگ شده

از جیب لباسیش دوتا گردنبند بیرون آورد

+دلارام اینو واسه عشقم خریدم
نمیخوای بلند بشی حسودی کنی؟

با حرفیش اخمام توهم رفت اما با حرف بعدش...

+میدونی عشقم کیه؟

تویی دلارام

نمیدونم چطور عاشقم کردم... اما بهت وابسته شدم

نمیدونم کی کجا اما هوش ذهنم بردی سمت خودت
 دلارام عاشقتم بلند شو پاشو
 اگر توهم عاشقم نباشی من هستم انقدر التماس می‌کنم تا عاشقم شی

با حرفیش قلم به تپش افتاده بود
 خدایا یعنی ایلیا عاشقمه؟
 وای مرسی...خداجون

«ایلیا»

اشکام پاک کردم که دیدم دستگاه صدا در اومد
 بلند شدم رفتم بیرون

_دکتر...دکتر حالش بده

دکتر و پرستار ریختن توی اتاق و منو بیرون کردن
 هرچی اصرار کردم نداشتن بمونم

من دوباره حالش خراب کردم
 خدایا خوب بشه حالش

نشسته بودم دستام روی سرم گذاشته بودم فقط اشک میریختم

خالش دخترخالش و یه زن دیگه با امید و آراد اومدن
بدو اومدن سمتم

هلم! آقا ایلیا چی شده بگو خواهش میکنم
رفت سمت پنجره اتاقیش گریه میکرد میزد پشت پنجره یکی جوابیش بده
بگه حالش چطوره
آخرشم یکی از ورستارا بیرون اومد

پرستار: خانم چخبره؟ اینجارو گذاشتی روی سرت؟
همون موقع دکتر اومد بیرون
بلند شدم رفتم طرفیش
_آقای دکتر چی شده بگو خوبه حالش

دکتر: آروم باشید خطر رد کردن
بهش نباید فشار آورد

اون زنه که نمیدونم کی بود اومد جلو گفت
دکتر تروخدا کاری کنید خوب بشه

تنها یادگار پسر م این دختره

یعنی مادر بزرگشه اما هیچ وقت پیشش نبود اصلاً در موردش حرفی نزده بود

ایلیا حالا چه فکرای هس میکنی

دلارام روی تخت داره پرپر میشه تو اینجا وایسادی فکر اینا میکنی

.....

«دو ماه بعد»

پشت پنجره اتاقیش وایساده بودم

بهش خیره بودم

دلارام دیگه نمیخواه بلند بشی

دیگه خواب بسه

بلند شو دیگه

دکتر: دیگه بهش گفتی عاشقشی؟

_ نه میترسم حالش بد بشه

+اون بخاطر هیجانی بود فکر کنم اونم به تو حس داشته باشه

همراه با این حرفیش چشمکی زد رفت
دلارام یعنی عشقمون دوطرفه هست؟
حالا هر جور باشه من عاشقشم دلارام آخرش واسه منه

گوشیم زنگ خورد آراد بود

تماس وصل کردم

+سلام کجایی؟

_سلام جایی کار دارم اومدم کاری داری

+دیگه نمیخواهی بیای شرکت؟

کلا این چند وقت شرمتم فراموش کرده بودم

_هنوز نه

الان موقع اش نیست با دلارام از شرکت بیرون رفتم با اونم برمیگردم

امروز روز اول محرم بود

با آراد قرار گذاشته بودیم بریم همراه هیت

الانم توی راه بودم تا برسم بهش

توی ماشین نشسته بودم رانندگی میکردم

همینجور که میرفتم

گوشیم زنگ خورد

پرستاره اونجا بود همون که حال دلارام بیشتر موقع ها ازیش میگرفتم
بیشتر موقع ها نه یعنی هر ثانیه

تماس وصل کردم و روی اسپیکر گذاشتم

+سلام آقای آرادفر خوبید؟ کجا هستید؟

_سلام صداتون نگران میاد

+نه چیزی نیست

ماشین کنار زدم

_درست بگید ببینم چی شده؟

+هیچی میگم که فقط...

_فقط چی؟

+هیچی خدافظ من باید برم

گوشی قطع کرد

یعنی چیزی شده؟

ماشین روشن کردم و پام گذاشتم روی گاز و به سمت بیمارستان حرکت کردم

میدویدم که زودی به اتاق ایلیا برسم که دکتر دیدم
جلوش گرفتم

_چی شده دلارام خوبه که؟
+فقط به خدا متوسل شو حالش..

نه خدایا این دیگه چه امتحانی هست
خدا من نمیتونم از پس این امتحان پس بیام خودت دلارام بهم برگردون
خدایا لطفا

توی تلوزیون داشت هیت نشون میداد
منم یاد هیتی افتادم که قرار بود برم

رفتم سوار ماشین شدم

میون جمع رفته بودم گریه میکردم
یا حسین خودت دلارام بده خدایا
من دلارام میخوام

همه میگن مراسم امام حاجت میده

خوب منم حاجتم میخوام

زنجیر میزدنم با تموم وجود گریه میکردم خواهش میکردم

آراده داداش داری خودت نابود میکنی بیا برین بیا

نه من نمیام تو برو

آراده بیا بریم ایلیا

نه من نمیتونم بیام دلارام داره پرپر میشه روی تخت من همین جا میمونم

اینبار پدرم اومد جلو وقتی توی بیمارستان بودیم خیلی اومد جلو اما مت

هر بار از کنارش رد میشدم

اما الان نیازش داشتم خیلی زیاد

رفتم توی ب*غ*ل*ش

.....

رفته بودیم یه جا آروم که هیچ کس نباشه

الیار: آخه چرا این بلا ها سر خودت میاری

_بابا میدونی عاشقی بد دردیّه؟ منم دچارش شدم الکی الکی عاشق
شدم+عاشق دلارام حتما

_آره اولش با هیچ حسی جلو رفتم انا بعدش چون میخواستم بیشتر بهش
نزدیک بشم رفتم گفتم باید نقش معشوقمو بازی کنه بعدم دیگه مطمئن شدم
عاشقشم

دستام گرفت فشرد

+حتما بهوش میاد تو متوسل شو به خدا و امام حسین بهوش میاد

بلند شدم

_خداافظ

+کجا میری؟

_میخوام تنها باشم

+باشه برو خداافظ

رفتم سوار ماشین شدم و به سمت جای همیشگیم جایی که واسه تنهاییم
هست رفتم

بهترین جا بود

همیشه وقتی دلم میگرفت میومدم اینجا

از همون بچگی وقتی مامانم از دست دادم دیگه او مدم اینجا
 شده واسم محل آرامش ولی آرامشی که دلارام بهم میداد فرق داره...
 اون یه چیز غیر توصیف بود..

دلارام کی میخوای به هوش بیای من خیلی تنهام بدون تو دوام نمیارم
 خدایا دوماه گذشته ولی اون هیچ تغییری نکرده میخوان دستگاه ها رو
 ازش جدا کنن قطع امید کردن
 خدایا معجزه کن بهوش بیاد

نذر میکنم هرسال یه شب شام بدم توی محرم

دم دمای صبح بود سوار ماشین شدم و رفتم به سمت بیمارستان
 من سعی میکنم حداقل یک روز یکبار برم به دلارام سر بزنم اما امروز
 خیلی دلم گرفته با اینکه دیروز بودم ولی دوباره میخوام برم ببینمیش رفتم
 سمت پذیرش

_سلام خانم ...

پرستار: سلام آقای ارادفر حال شما خوبید

_اصلا حالم خوب نیست میتونم برم اتاق خانم فرهمند؟..

پرستار: نه العان ممنوع الملاقاته

_لطفا بزار برم

پرستار: نمیشه

یهو صدای دکتر شنیدم

دکتر: بزارید بره

برگشتم سمتش و باهاش دست دادم
از بس اومده بودم اینجا دیگه دکتره میشناختم

بعد یکم حرف زدن با دکتر رفتم پیش دلارام
درسته روی تخت خوابیده بود نمیتونست جوابم بده اما من همیشه پیشش
میرفتم و باهاش حرف میزدم

در اتاق باز کردم رفتم توی اتاق
پیشونیش ب*و*س*ی*دم و کنارش نشستم و دستش گرفتم
_سلام حال عشق ما چجوره؟
خوبی؟

دلارام چشمای قشنگت باز کن

نشسته بودم دستیش فشار میدادم
میخواستم برم که حس کردم ناخنیش تکون داد

رفتم کنارش صداش زدم
دیدم هیچی نمیشه رفتم پیش دکترش

+طوری شده اینجور اومدی؟
_دلارام ناخنیش تکون داد یعنی داره بهوش میاد؟
بهبود پیدا کرده؟

دکتر رفت بالا سر دلارام چند دقیقه گذشت اومد بیرون

_خب؟..

+بیمارتون بالاخره علائمی نشون داد
_وای خدارو شکر ممنون

دکتر راهش گرفت رفت منم اونجا وایساده بودم به دلارام نگاه میکردم
این یعنی امید هست و دلارام من بهوش میاد

وایساده بودم که دوتا پرستار بهمون رسیدن
یکیشون گفت

آقا لطفا دیگه برید

یهو اون یکیش گفت
نه آقا بمونن چیکار برن مگه نه

چشمکی زد
این دختره یجوری بود از همون اولم که اینجا بودم ازیش خوشم نیومد
از روی لجبازی با اونم شده باید میرفتم
راه هم گرفتم رفتم..

داشتم میرفتم بیرون نگاهم افتاد به دختر بچه ای که سرطان داشت
عروسک به دست داشت میدوید
دختر نازی بود...
مادرش با گریه پشت سریش داشت میرفت که حرفاشون با شوهرش
فهمیدم

زنه: چطور پول چیزاشو بدیم؟
من نمیتونم بچم اینجور ببینم
مرده: آروم باش یجور جور میکنم دختر خودمم هست مثلا
زنه: کو پولت کو از کجا جور میکنی؟!..
مرده: از یه جایی جور میشه خدا بزرگه

مادر دختره داشت گریه میکرد که دختره اومد پیشش اشکای مادریش
پاک کرد گفت

مامانی چرا گریه میکنی؟

زنه: هیچی عزیزم

دختره: دیگه گریه نکن باشه؟

زنه: باشه عزیزم

دلَم واسشون رحم اومد رفتم جلو پیش مرده

_ آقا ببخشید میتونم یه چند دقیقه وقتتون بگیرم؟..

+بله بفرمایید

_من اتفاقی حرف های شما با همسرتون شنیدم

من پول عمل دخترتون میدم

زنه که معلوم داشت حرف های مارو گوش میداد

اومد جلو

زنه: واقعا!.. خدا از بزرگی کمتون نکنه هرچی بخواین خدا بهتون بده

مرده: دستتون درد نکنه ولی پولش خیلی زیاده ها من شاید نتونم حالا حالا
بهتون بدم

_ مشکلی نیست

مرده: نه من به عنوان صدقه..

پریدم وسط حرفیش

_ آقا من الان نمیخوام به عنوان صدقه هم بهتون نمیدم هر موقع پول
تونستید جور کنید بهم برگردونید

مرده: ممنونم ازتون

_ خواهش میکنم

رفتم خرج چیزاشو دادم

نشسته بودم روی صندلی که دختره با عروسکیش اومد جلو

+ عمو بیا این عروسکم واسه شما؟

_ چرا

+ آخه شما کمکمون کردید منم این خیلی دوستیش دارم ولی میخوام بدم به
شما

_ عزیزم واسه خودت

+ یعنی دوستش ندارید

_ چرا خیلی قشنگه بخاطر قشنگیش میخوام پیش یه دختر خیلی قشنگ
باشه که اونم تویی

+ یعنی من قشنگم ولی موهام نیست که

_ تو همه جوره قشنگی

+ مرسی

و خوشحال و سرخوش رفت

.....

داشتم میرفتم که مادر دختره جلو اومد

+ بازم ممنونم نمیدونم چطور جبران کنم اگر مریضی دارین انشاالله خوب
بشه

_ ممنونم

رفتم بیرون از بیمارستان

سوار ماشین شدم و رفتم سمت خونه

سوار آسانسور شدم رسیدم به طبقه خودم که آراد دیدم جلوی در

_چه خبرا اینورا؟

+من همیشه خبر ازت میگیرم الا تو

_باشه هرچی تو بگی

رفتیم داخل خونه

+خب شرکت که نمایا اگرم بیای دو دقیقه بیشتر نمیشه بیا این چندتا رو امضا کن

روی کاناپه نشستم گفتم

دیدي کارم داشتی وگرنه اصلا سر نمیزدی

+من نبودم همیشه اینجا پلاس بودم! یادت رفت این چند روز سرم شلوغ بود نتونستم پیام

خنده ای کردم گفتم

_خب حالا حرص نخور

برگه هارو برداشتم نگاهی بهشون انداختم بعدم امضا کردم

+ حالا کجا بودی؟

_ جای همیشگی

+ بیمارستان؟

_ بله

+ افسردگی نگرفتی از بس رفتی؟

_ چند باری هم دیدم تو میری که تو نگرفتی؟

یه لحظه ساکت موند

ولی دلیل باید داشته باشه به خاطر یه همکاری ، همکاری نه یه اینکه
رئیس شرکته نمیتونه بیاد دلارام این همه ببینه

مطمئنم یه چیزی هست

+ خب بخاطر اینکه که کارمند شرکتم هست و یه حس حالی بود وقتی اون
بود توی شرکت

این حرفشم حقه ولی اون الان داره راست میگه!؟...

_ آراد یکی بود دوستش داشتی بهش گفتی؟

+ نه

_ چرا خب؟

+نمیدونم اصلا نمیتونم بهش بگم
از این حرفا بگذریم دیگه چه خبر؟...

_هیچی شرکت وضعیتیش چجوره؟

+هعی شرکت...داره داغون نیشه

_چرا؟

+خب من اداره کردن بلد نبودم

_باشه

خندید گفت

در کل شرکت خوبه فقط...

_فقط چی؟

+یه سفر نیازه واسه قرارداد که تو همیشه سفارو میرفتی

_خب الان همیشه بزار برای بعدا

+نمیشه از دوماه پیش گذاشتیم برای بعدا

_الان من نمیتونم خودت به نمایندگی من برو

+ایلیا خودت میدونی که تو بیشتر میتونی باهاشون راه بیای تو یجوریه
میتونی قانع شون کنی من برم گند میزنم

_نه الان نه

+ایلیا

_میگم نه نمیرم

+هوفف باشه

امشب هم گذشت آراد میخواست کاری کنه برم اما من مرغم یه پا داشت
تا دلارام به هوش نیاد من هیچ جا نمیرم

.....

دیرینگ...دیرینگ

دوباره یه صبح دیگه

رفتم لباسم پوشیدم امروز میخوام یه سر برم شرکت نمیتونم همین جا
بشینم که

ادکلن همیشگیم زدم و راه افتادم به سمت شرکت

.....

رویا:سلام آقای آرادفر خوش اومدید چقدر نبودتون مشخص بود

_آراد توی اتاقه؟

+بله

رفتم داخل اتاق که سرش توی برگه بود گفت

خانم رهنما مگه من نمیگم وقتی میاید داخل در بزنیید دومین بارتونه ها

__چشم

شوکه سرش بالا آورد گفت

تویی بالاخره سر عقل اومدی دیگه

__اومدم یه سری بزnm برم

یه چند ساعتی اونجا بودم

چند ساعت دیگه مونده بود به ملاقاتی اما من به سمت بیمارستان رفت

.....

یکی از پرستارا تا منو دید گفت

سلام آقای آرادفر اومدی بیمارتون ببینی؟

__آره میخوام تا شلوغ نشده برم پیشش

+بفرما

__ممنون

رفتم پیش دلارام

«دلارام»

با حس تشنگی زیاد چشمام باز کردم که سقفی دیدم
بدنم کوفته بود

یکم نگاه اینور اونور کردم هیشکی نبود
چشمام بستم که یه صدای در اومد بدم یه بوی آشنایی
کنارم نشست

چنددقیقه ساکت بود بعد شروع به حرف زدن کرد

+دلارام خوبی؟

راحت خوابیدیا بلند شو دیگه دلارام دیگه طاقت ندارم
میخوام چشم های خوشگلِت ببینم تو که دلت زود به رحم میاد الان نمیاد
منو دو ماه هست منتظرم واسه اینکه یه بار دیگه خندیدنت ببینم بلند شو
دیگه

این نامردی هست که یه نفر اینجور عاشق خودت کنی بعدم بگیری
بخوابی و منتظرش بزاری

باورم نمیشد این ایلیا هست یعنی دوستم داره؟

وای خدا

اشکام جاری شد

چشمام و باز کردم
ایلیا وقتی دید چشمام بازه گفت
الهی من دوریت بگردم بالاخره به هوش اومدی؟

پیشانیم بو*س*ی*د
یهو دکتر رسید

دکتر: به به میبینم این ایلیای ماهم به مراد دلش رسید

دکتر معاینه ام کرد گفت
همه چی خوبه؟

همه چی خوب نبود؟!
من نتونستم ایلیا ببینم

_من..من نمیبینم

دکتر چند ثانیه مکث کرد و بعدش گفت
خوب میشی مطمئن باش

پرستارا اومدن توی اتاق و ایلیا بیرون کردن و کارای منو کردن یعنی چه
ایلیا بیرون میکنید

.....

وقت ملاقاتی بود همه ای بود

اما من نمیذاشتم هیچ کدوم بفهمن نابینام گفت خوب میشم میشم دیگه

وجی: اینقدر نه ها تو هنوز نمیخواهی دست از اغراق برداری

_وای وجی جون تو هم هستی

وجی: نه من نیستم روح جد در جدم هست

زری جون: الهی قربونت بشم دخترکم بالاخره چشمت باز کردی

_خدانکنه زری جون

هلمّا: دلارام یه مهمونی داریم اما خب روش نمیشه بیاد توی اتاق تو
میبخشیش بیاد؟

_کیو ببخشم؟

هلمّا: همون شخص

_کی هست اون شخص؟

هلمّا: خب تو بگو میبخشیش

__تا ببینم کیه من که کسی ندارم که ببخشمیش
 هلمّا: خب بهش میگم بیاد اما باید ببخشی چون از کارش پشیمونه

یعنی کیه که از کارش پشیمونه؟
 مگه چیکار کرده؟

اومد توی اتاق چند دقیقه سلام کرد چند دقیقه فکر کردم که از صداش یادم
 اومد کیه

اون مادر بزرگم همون مادر بابام هست
 یعنی واقعا پشیمونه؟ ... یعنی تا الان نگرانم بوده؟

از حالت چهرم فهمید یادم اومده
 اومد دستام گرفت گفت
 من واقعا متاسفم من نمیخواستم
 __اشکال نداره گذشته ها گذشته همه ما اشتباه میکنیم

اومد جلو ب*غ*ل*م کرد

.....

با بچه ها گرم صحبت بودیم که پرستاره دوباره اومد

پرستار: بسه دیگه نیم ساعته از وقت ملاقات گذشته بیاید بیرون دیگه

چند بار دیگه هم اومده بود

پرستار: یا پا میشدید میاید بیرون یا با جارو بیرونتون میکنم... بدبخت اون صاحب خونه که شما مهمونیش باشید

سحر: غصه صاحب خونه رو نخور

مثل اینکه سرش به نشونه متاسفم براتون تکون داد چون سحر گفت

سحر: واسه خودت متاسف باش

چند دقیقه نگذشته بود که دکتر اومد

دکتر: پرستار مارو آسی کردینا

رژینا: ما پرستار شمارو آسی کردیم یا اون که دودقیقه یه بار مزاحم میشه!؟..

دکتر: وای ببخشید که اینا میخوان نظم رعایت کنن شما اذیت شدید
 رژینا: در هر صورت ما بعد از دوماه داریم با مریضمون حرف میزنیم
 دلیل نمیشه که پرستارتون هر دم به دقیقه بیاد

دکتر خنده ای کرد گفت

ولی دیگه باید زحمت کم کنید برید تا بیمارتون استراحت کنن

حس کردم سحر او مد کنارم

سحر: نه بیمارمون مارو میخواد نه استراحت انقدر حرفا دارم باهاش

لیلا روبه من گفت

لیلا: کارت تمومه

همه زدن زیر خنده

زری جون: خب دیگه بریم

لیلا: منم موافقم باید دلارام استراحت کنن

همه رفتن ایلیا هم اصرار کرد که بمونه اما دکتر نداشت گفت همیشه فلانه
فلان میشه

.....

هرچی اینور اونور کردم خواب نرفتم
از یه طرفی هم توی فکر بودم که خوب میشم یا نه
ایلیا امروز کم حرف بود نمیتونستن ببینمیش اونم حرف نمیزد که صداش
بفهمم
این ناعدالتیه

کسی اومد توی اتاق با فهمیدن بوی ادکلنیش میشد فهمید کیه
بلند نشدم که اومد کنارم

+خوابی؟

_نه

+خب چرا بلند نمیشی

_واسه چی بلند بشم من که نمیبینمت

بغض کردم آخه خیلی دلم واسش تنگ شده بود بعد از مدت ها میخوامم
ببینمیش

بلندم کرد وقتی دید بغض کردم او مد جلو..

او مد جلو و گونمو ب*س*ی*د
دستش نوازش بار روی گونم کشید

+من فدای بغض کردنت بغضت واسه چیه؟
_خدانکنه خب نمیتونم ببینم من میخوام ببینم
+خدا بزرگه بیناییت هم خوب میشه

سرم انداخته بودم پایین و با ناخنم بازی میکردم

+دکترت گفت یکی دکتر میشناسه باهش صحبت میکنه برای عملت
فقط...

_فقط چی؟ بگو ایلیا

+هیچی

_نه یه چیزی هست

+نه واست غذا گرفتم چون میدونستم غذا بیمارستان دوست نداری گفتن
ظهر هم چیزی نخوردی

_چون غذاشون مزه نداره

+خب بیا این مزه داره

غذارو واسم باز کرد که بوش کل اتاق برداشت

_قرمه سبزی هست؟

+آره

_وای بده من

اومدم بخورم که نتونستم

+بده من مگه من مردم خودم دهنتم میکنم

_بچه دوساله هستم

+قربون بچه دوساله

_چی؟

+هیچی عزیزم من مگه چی دارم بگم

آهان هیچی نداری من که برات دارم

عین این بچه ها که مامانشون چیزی دهنشون میکنه بچه دوساعت دهنش بازه تا قاشق بزازه دهنش من توی اون وضعیت بودم

دهنم باز کردم که صدای خنده ایلپا بلند شد

_چته؟

+تموم شد

_من هنوز میخوام

+میخواهی غذای بیمار..

پریدم وسط حرفیش

_نههه من هنوز قرمه سبزی میخوامم

+خب بشین من برم بگیرم

_نه همینجا بشین یکی دیگه بده

اگر قرمه سبزی نمیدی من ببر بیرون

+ باشه صبر کن ویلچر بگیرم

_نه مگه لنگ میزنم پا دارم اونم دوتا سالم سالم خودم میام

تخت گفتم بلند شدم

با ذوق گفتم

دیدم تونستم بلند بشم

آخ بینیمو داغون کردم

آخ مادر

صدای خنده ایلیا رو فهمیدم

_تو همونجا وایسا بخند باشه

+خودت گفתי کمک نمیخوای

_کمک نخواستم اما تو میتونستی بگی دیواره

+نه اونم کمکه

دیوار گرفتم رفتم سمت در که یهو در باز شد و دوباره دماغ عزیزم

ضربه دید

چه پدر کشتگی با دماغ من دارید

پرستار:خانم فرهمند اینجا چیکار میکنید آقا چرا کمکش نکردید

قیافم مظلوم کردم

_نمیکنه هرچی میگمیش وایساده میگه خودت برو

+چی؟ دلارام من نگفتم که بزار کمکت کنم

_نه دروغ نگو

پرستار: آقا ازتون انتظار نداشتما

خانم بزارید کمک کنم بزارمتون روی تخت

_نه من میخوام برم بیرون

پرستار: پس وایسا برم ویلچر بیارم

پرستاره رفت زبونم بیرون آوردم براش

+اولم من اینجام دوما الان نه اما بعدا کارت دارم

_نمیتونی هیشکار کنی

+ببینیم

_میبینیم

پرستار ویلچر آورد و من نشستم روی ویلچر و ایلیا بردم

همین جور میرفتیم من صدا هارو گوش میدادم

یکمی رفتیم که گفتم

ایلیا چرا همونجا توی جنگل نگفتی که دوستم داری

+چون دوست نداشتم

__چی؟

+دوستت نداشتم عاشقت بودم

یه لحظه مردم فکر کردم کسی دیگه رو دوست داره

__ایلیااا

+جونم

__برام لواشک نگرفتی

+گرفتم توی خونه هست

__واقعا؟

+بله

__قول بده بار بعد که بیای همراه خودت بیاری

+چشم

چند قدم دیگه رفت که پرسیدم

__من کی میرم خونه؟

+به زودی

__کی عمل میشم

+وقتی دکتر بگه

_کی میگه؟

یهو دیدم حرف نمیزنه

_ایلیا؟

+بله

_جوابم ندادی

+بزار میگه بریم داخل؟

_بریم

.....

«چند روز بعد»

امید: چرا این آسانسور پایین نمیاد؟

ایلیا: نوشته که خرابه

هلم: خب چجور ببریمیش؟

_بابا پام که شل نیست چشمام مشکل داره دستم بگیرد خودم میام

هلم: حالا این دکتره چرا نمیاد چشمش عمل کنه مارو راحت کنه

ایلیا: چند روز دیگه میاد

__ عزیزم هلمّا تو از دست من راحت نمیشی یعنی من نمیزارم راحت بشی
هلمّا: باشه

با کمکیشون پله هارو بالا میرفتم یعنی کمک نمیدادن فکر میکنم بهتر بود
آخه دوتا پله باهم بالا میبردنم اینجا چی میشد درست میگفتن
ایلیا هم جلوی امید جرئت نداشت بیاد حتی دستم بگیره یعنی من ازش
خواهش کردم
توی بیمارستان سر این قضیه یه بار داشت دعوا حسابی میشد

هلمّا: کجا ؟ رسیدیم

__ اِ چه زود

هلمّا: طبقه بالا ها نیستیا سومی فقط

__ خب همین سوم زود شد

رفتیم داخل خونه حالا من دستام جلو گرفته بودم میرفتم که رفتم توی
ب*غ*ل یه نفر

از بوی ادکلنش میشد فهمید کیه

گرفتم و به دیوار چسبوندم

—

_ایلیا امید ببینه غوغا به پا میکنه دست بکش
+نمیشه

سرش آورد جلو و هرم نفساش به صورتم میخورد یه جوری قلقلکم میداد

+دلارام دیگه طاقت دوریت ندارم
_الان پیشتم دور نیستم ازت

نرم ب*و*س*ی*د*م گفت

+دور نیستی اما امید داره دورت میکنه ازم
+حالا برو تا امید خانتون نیومده

حرفش از حرص بود میشد حرص توی تک تک کلمه هاش فهمید
دستم بردم بالا و روی لبش گذاشتم
که بو*سه ای زد

دستم رفت روی چشماش
دلم برای چشمات تنگ شده میخوام ببینمیشون

+میبینی خیلی زود

همینجور که بودیم یهو صدای اهم اهم کسی اومد

+خوش گذشت

ای داد بیداد این امیده یعنی مارو توی این وضعیت نههه...
اومدم از ایلیا دور بشم که پام به پاش بند شد افتادم ایلیا هم افتاد
دقیقا صورتیش روبه روی صورتم بود خیلی نزدیک بود نزدیک تر از
همیشه اینو از صدای نفساش میفهمیدم

«هلما»

با صدای خوش گذشت امید رفتم ببینم چه خبره که ایلیا و دلارام دیدم
بله بگو چرا خوش بگذره

امید اخماش توی هم رفت و دلارام اومد بلندکنه که پاش توی پای ایلیاگیر
کرد و افتادن

حالا امید توی ب*غ*ل ایلیا بود وای چه خنده دار بودم

نتونستم جلوی خودم بگیرم زدم زیر خنده

سریع گوشیم برداشتم یه عکسی ازشون گرفتم

رفتم جلو که امید دیدم اخماش بیشتر توی هم رفت بلند شد
زود بلند شد ولی من نمیتونستم جلوی خندم بگیرم

دلارام: چته عین دیوونه ها میخندی بگو ماهم بخندیدیم
و امید کجایی؟

_توی ب*غ*ل ایلیا بود

اینو گفتم زدم زیر خنده

دلارام: هان؟

_چیشو نفهمیدی توضیح بدم برات؟

دلارام دستاش به دیوار گرفت گفت

همه چیزیش چجور امید میره توی ب*غ*ل ایلیا

_هیچی بلند شو بعدا که عکسایشون دیدی میفهمی

کمک دلارام دادم بلند بشه و رفتیم توی آشپز خونه

«دلارام»

همینجور که روی صندلی نشسته بودم و چاییم میخوردم گفتم

هَلما چی شد که زدی زیر خنده؟

+هیچی بزار چشمات عمل میکنی عکسش میبینی

_چشمام یعنی دوباره میبینم..

+بله که میبینی ولی خیلی خوب از ظرف شستنا راحت شدی

خندیدم و با حرفی که هَلما زد..

داشتم میخندیدم که با حرف هَلما لبم با لبخندی تر شد

+راستی دلارام تو عاشق ایلیا هستی؟ خیلی پیش همین و امید خیلی بهتون مشکوک شده ها

هیچی نگفتم که گفت

با تو هستما!

_خب چی بگم؟

+عاشق هستی؟

_او مم.. نمیگم

+دلارام نزار پاشم ما

_پاشی چی میشه؟ اگرم باشم تو چیکار میکنی

+هستی نه؟ میدونم هستی از کاراتون معلومه هر دوتون عاشقید

_عاشقم باشیم امید چیکارش کنیم؟ هر موقع یهو ظاهر میشه

+امید دیشب داشت میگفت از دست ایلیا هم خیلی شاکیه

_چرا؟

+میگه بردتت شمال اینجور برت گردونده بعد الانم اینجور هی کنارته

میخوای باهاش حرف بزنی؟

_نه بزار بعد از عمل

+چرا بزار الان میگم تا بعد همه چی آماده باشه

_نه نمیخوام

+باشه..حالا چایی بریزم؟

_بریز

.....

توی اتاق دراز کشیده بودم

اصلا چی شد اینطور شد؟

چطور شد من عاشق مردی شدم که میخواستم با دستای خودم خفش کنم

چی شد که اون عاشقم شد؟

من تونستم ایلیا آرافر عاشق کنم چطور؟

الانم که فهمیدم عاشقیم نمیتونم ببینمیش
 خدایا هر جور خودت صلاح میدونی بشه ولی من بتونم یه بار دیگه
 ببینمیش

توی همین فکر بودم که صدای زری جون شنیدم
 + چرا گریه میکنی؟ مثل بچگی هات شدیا تا چیزی میشد کنار میشستی
 گریه میکردی

من گریه کردم!
 خودم چرا نفهمیدم?..

_هیچی
 + نه چیزی هست اونم اون چیز از قلبته

زری جون زد تو هدف فهمیده بود دردم چیه

+ از اولی که ایلیا رو نگران دیدم ، دیدم که همیشه میومد بیمارستان تا
 بهوش بیای فهمیدم عاشقته الانم با کارای تو حرف زدناى باهمتون فهمیدم
 توهم عاشقی

_شمام اینجا نشستین تا مچ مارو بگیریدا
 عین دامادتون وایمیسه تا من و ایلیا باهم میریم حرف بزنین ظاهر میشه

فک میکنی منتظره تا ما باهم بریم

زری جون خندید

+خب نگرانه تو مثل خواهرشی

_من نخوام باشم چی؟

+ولی هستی یعنی اون میگه هستی اندازه خواهرش دوست داره

_بیشتر نه؟

هلم: نه تورو اندازه خواهرش منو یه دنیا

_مطمئنی؟

هلم: اوهوم

_ولی من فکر نمیکنم

هلم: تو فکر نکن ولی من مطمئنم

_باشه هر جور میخوای بگو ولی واقعیت تلخه

هلم: بله عزیزم میدونم تلخه

_نگا زری جون خودشم قبول داره

هلم: چرا قبول نداشته باشم؟.. اصلا برو ارزش پیرس

_میپرسما

هلم: پیرس ببین کیه میگه

دنبال یه فرصتی بودم تا این موضوع مطرح کنم که فرصتش گیر نمیومد
یا کسی زنگ میزد یا خودش کار داشت یا سر کار بود
اینم میشه مرد زندگی؟!
معلومه نه
فقط مشغوله اونوقت کی وقت میکنه پیش هلمه بره؟

زری جون: دلارام چرا غذات نمیخوری اگر نمیتونی میخوای دهنتم کنم؟
_دستتون درد نکنه دهنم کنید؟ مگه من بچه هستم؟!
زری جون: تا الان که بودی
_ا زری جون
هلمه: خب راست میگه نگاه مامانم فهمیده
_شما بشین سرجات تا بعدا بگمت
هلمه: من سرجام نشستم

آخه چقدر این رو مخیه من چیکارش کنم

_عزیزم من بچگی هات یه چیزایی یادمه ها
هلمه: چی؟
_خب ماجرا آهان اون بگم امید نمیدونی چقدر جالبه
ماجرا اینه که وقتی هلمه ۱۰ ساله بود...

هَلما: بشین غذات بخور

_بزار بگم

هَلما: یه کلمه گفتی نگفتیا

امید: بزار بگه مگه چیه خب ادامش

_داشتم میگفتم هَلما وقتی ۱۰ سالش بود..

هَلما: خب معلومه غذات خوردی به اندازه کافی پاشو بریم کارت دارم

اومد دستم گرفت و بردم

رفتیم توی اتاق که من همونجا وایسادم و هَلما مثل اینکه نشست روی
صندلی

_خب

+خب که چی؟

_چیکار داشتی؟

+عزیزم دیدم اونجا بهت خوش نمیگذره آوردمت اینجا هوا عوض شه

_ا نداشتی ماجرای عاشق شدنت به امید بگم عاشق شدن دختر ۱۰ ساله
ولی هَلما راستش بگو من مطمئنم عاشق نشدی من همینجور گفتم عاشقی
در واقعیت بخاطر چی بود؟

+نمیدونم خودمم خل بودم واسه رفتنیشون از اینجا چقدر گریه کردم

_ولی خب همبازی بودین دیگه

یه چیزی میدونی

+چی؟

_خودتم قبول داری خلی

+دلارامم

_جانم

+درد جانم

_بیا بخوای درست آدم باهات حرف بزنه هم نمیزی

+بیا بشین عین درخت به دیوار تکیه دادی

_درختا به دیوار تکیه نمیدن

+چرا میدن یکیش اینا جلومه

_من چشمام خوب شه میگمت

تا آخر شب انقدر گفتیم خندیدیم که زری جون اومد اخطار بهمون داد که
صدامون یواش تر کنیم

.....

+دلارام عزیزم پاشو

_ولم کن بزار بخوابم

پتو تا سرم بالا کشیدیم که هلما دوباره پایین آورد

+دلارام ایلیا منتظرته

_واسه چی؟

+ای خدا میخواد ببرتت دکتر تکلیف چشات مشخص کنه

_تکلیف چشمای من مشخصه

+دلایییی

با جیغی که زد عین فتر بلند شدم

+اگر میدونستم این راهکاره از اول انجامش میدادم

_الهی اون صدات بگیره که دیگه بیرون نیاد... عین آدم صدا کنی میمیری

+من صدات کردم الانم پاشو ایلیا منتظره

یواش گفت

ولت میکنه میره ها میگه این به درد زندگی نمیخوره

اداش در آوردم گفتم

تو مواظب خودت باش فکرمنو نکن

+آخه نمیتونم نگرانتم

بلند شدم و آماده شدم به کمک هُلما پایین رفتم

سلامی به ایلِیا کردم

امید: آقای آرافر نیازی به شما نیست ما خودمون میریم

ایلِیا: نه همیشه منم باید پیام

داشتیم از در خونه میرفتیم بیرون که با صدای آراد شکه شدم

آراد: سلام

همه سلامش کردن که گفت

امدم ببینم حال دلارام چطوره

امید نفس کلافه ای کشید

امید: اینا میبینی که اینجوره حالا هم خدافظ

آراد: نه یعنی منم میام

امید: شما واسه چی؟ اصلا چیکاره شی که بیای؟

آراد: ایلِیا چیکارس که بیاد؟

وای خدا خودت کمک کن اینجا دعوا حسابی نشه
آخه به تو چه ایلیا چیکاره هست

امید: به هیچ کدومتون نیازی نیست آقا ایلیا ممنون که تا الان بودید بسه
دیگه اون تصادف هم یه اتفاق بوده دیگه
ایلیا: نه من میام
امید: گفتم که نیازی نیست

تا ایلیا اومد حرفی بزنه که هلما وسط حرفش پرید

هلما: نگاه کنید امید که باید بیاد منم همینجور بعدم آقا ایلیا هم میتونه بیاد
اما آقا اراد شما اومدنتون الکیه ایلیا عا.. نه چیزه یعنی تصادف بوده دیگه
اون باید بیاد

آخ هلما تو که وضع الان خرابش میکنی دیگه

آراد: من میخوام بهتون یه چیزی بگم میشه آقا امید تنها باهاتون صحبت
کنم؟

امید: دکتر دلارام دیر میشه بریم بعدا خداافظ

رفتیم به سمت بیمارستان که آراد دیگه همرامون نیومد

.....

ایلیا: مطمئن هستید دیگه اتفاقی براشون نمی افته؟
 دکتر: قطعی نمیتونم بهتون بگم اتفاقی نمی افته چون توی عمل خطر هست
 اما نه جدی نیست

قرار شد عمل بیفته واسه هفته دیگه
 منم از الان تا هفته دیگه استرس دارم کلا وقتی یه چیزی هست یه اتفاقی
 مهمی قراره بیفته من استرسم میگیره و این خیلی بده

«چند روز بعد»

فردا روزیه که باید برم چشمام عمل کنم
 یعنی درست میشه میتونم ببینم؟
 خیلی میترسم اما...

اما چی؟

وای خدا

همینجور دراز کشیده بودم که صدایی اومد

مثل اینکه کسی سنگ پرت میکنه به پنجره

بلند شدم و به سمت پنجره رفتم

پنجره رو باز کردم که یه نفر پرید توی اتاق

_جیغ جیغ دزد دزد اومده..

+هیس منم آروم باش همه رو بیدار کردی

_ایلیا تویی خب عین آدم از در بیا اصلا از پنجره چجور بالا اومدی؟

+از در پیام که پلیس راتون بگیرتم؟

_پلیس راه؟

+بله امید وقتی من میام زل میزنه بهم نمیزاره نزدیکت بشم

_خب دیگه

+دلارام میترسم

_از چی؟

+اینکه از دستت بدم

_نمیدی من تا تورو نکشم خودم نمیگیرم

ایلیا خنده ای کرد

قربون خنده هاش بشم خیلی ناز میشه وقتی میخندم کاش میتونستم ببینمیش

همینجور که وایساده بودیم یهو در باز شد و...

در باز شد و هلما و صدای هلما اومد که میگفت
اوو ببخشید اشتباه اومدم پس دزده اینه خب خدافظ

من ایلیا باهم زدیم خنده
خب اولش عین دزدا اومد

+دلارام تو حتی نمیتونستی فکرشم بکنی که من عاشق یه خلی مثل تو
بشم

_حیف که الان چشمامو ندارمش وگرنه بلایی... داشتم میگفتم که پرید
وسط حرفم

+دلت میاد کاری سر من بلایی بیاری؟! آخه دیگه کسی مثل من رو
نمیتونی پیدا کنی که تورو تحملت کنه

_ایلیااا

+جانم

_نگاه از همون جایی که اومدی خودت میری یا خودم پرتت میکنم پایین

اومد دستمو ب*و*س*ی*د

+ای به چشم قربونت عصبانیتت

_ایلیا امید چیکار میکنی؟

+هیچی انقدر میام میرم کلافه بشه و تورو دو دستی بده

_کارت خوب بلدیا

+بله منو هنوز نشناختی

.....

دیشب ایلیا تا نزدیکای اذان صبح پیشم موند بعدشم رفت که یکم بخوابم

الانم دارم از استرس میمیرم

واسه عمل داشتن آمادم میکردن

آخه استرسم چیه الان؟

«ایلیا»

زمان از دستم در رفته

اصلا یه حالی دارم میترسم دلارام یه بلایی سرش بیاد

مثل اون دوماه نتونم باهاش حرف بزنم

پشت در اتاق عمل نشسته بودم

زری جون در حال دعا کردن بود و همه یه حالی بودن که یهو آراد رسید

آراد: سلام

امید: سلام کاری داری؟

آراد: نه اومدم حال دلارام بپرسم

امید: واسه چی؟

آقای محترم من خودم دلارام از اون شرکتتون بیرون میارم شما هم دیگه مزاحم نشید

آراد: آقا امید من عاشقشم من...

با حرفی که زد هیچی نفهمیدم رفتم جلو و سیلی به صورتش زدم

_اگر دیگه این حرف بزنی من میدونم با تو

آراد: چیه؟ چه حرفی؟ عاشقی؟

هه خب عاشقشم من عاشق دلارام هستم

اومدم به سمتیش برم که امید گرفتم

امید: آروم باش

آراد: ایلیا چته؟ توهم عاشقی؟

خنده عصبی کرد گفت

میدونم عاشقشی منم عاشقشم اما اون تورو میخواد
بعد از عمل چشماش وقتی دیدم حالش خوبه میرم که دیگه پیدام نکنین
فقط میخوام بدونم حالش خوب باشه

«دلارام»

دکتر یه چیزی به چشمام بست که فکر کنم باند بود گفت تا دو هفته دیگه
بیام باز کنه
اون روز تموم شد و به اصرار من قرار شد فردا مرخصم کنن

.....

هلم: سلام بر دلارام خانم ما پاشو بریم خونه که زری جون غذای مورد
علاقه تو درست کرده
_دستش درد نکنه

به کمک هلم از بیمارستان بیرون رفتم و توی ماشین نشستم

امید: دلارام الان خوبی دیگه؟

_بله

امید: اگر حالت بده هنوز بیمارستانیم

__من خوبم..اصلا چرا تو انقدر اصرار داری حال من بد باشه؟
 امید: اصرار ندارم میگم اگر حالت بده الان بریم بیمارستان که رفتیم خونه
 زری جون نگه این دختر اینجور بوده شما آوردینش
 __نه خوب خوبم
 امید: خب پس خداروشکر

به خونه که رسیدیم اما امروز خبری از ایلیا نبود کجا رفته؟
 چرا نمیداد؟
 کجا رفته یعنی طوری شده؟

.....

شب شده بود اما خبری از ایلیا نبود

__هَلما
 +هوم
 __کسی هست اینجا
 +نه مامانم توی اتاقه امید هم رفته
 __خبری از ایلیا داری؟
 +رفت یه جایی گفت تا شب بر میگرده
 __کی رفت؟

+دیروز

_کجا رفت؟

+نمیدونم

یعنی کجا رفته؟

توی همین فکر بودم که زنگ خونه زده شد

هلمما رفت تا در باز کنه

_هلمما کیه؟

+سلام بر لیلی ما

_ایلیا تویی

+نه عمه اش هستم

_من دیگه دوستت ندارم کجا جا گذاشتی رفتی

ایلیا اومد کنارم

+کاری واسم پیش اومد... مطمئنی دوستم نداری آخه با امید حرف زدم

_واقعا!؟

+بله قرار شد بعد از اینکه باند از چشمت برداشتیم من پیام خاستگاری

_وای خدا مرسی کاش زودتر برسه اون روز

+چقدر عجله داری میرسه
 _تو نداری؟بعد این همه مدت میتونم ببینمت
 +خوشحالی برای اینکه میبینیم یا خاستگاری؟
 _هر دو ولی میبینمت بیشتر
 +قربونت برم که اینقدر دلتنگ دیدنمی
 _حالا شاید خواستم کسی دیگه رو ببینم نه تو
 +کیو؟
 _حالا بماند
 +بزار بعدا بی حساب میشیم

ایلیا تا آخر شب پیشمون بود چون امیدی هم نبود بهش گیر بده با خیال
 راحت موند

.....

«دو هفته بعد»

امروز اومدیم برای اینکه باند روی چشمم برداره وای چه ذوقی دارم که
 دیگه میبینم
 رفتیم نشستیم توی اتاق که دکتره باند دور چشمم باز کرد

نگاهی به ایلیا کردم که اول یه نور دیدم بعد تار صورت ایلیا رو دیدم
 بعدم واسم واضح شد
 عین قبلا موهاش بالا زده بود همونجور مرتب بود اما یکم لاغر تر شده
 بود

دکتر: میتونی ببینی؟

__بله

دکتر: خب خدارشکر پس

بعد از کارای بیمارستان به سمت خونه رفتیم

باهام تا خونه اومد بعدم رفت
 آخه قرار بود امشب بیان واسه خواستگاری
 فقط برام سواله به امید چی گفته
 توی خونه با استقبال گرمی روبه رو شدم

همتا: سلام بر بی معرفتا

__من بی معرفتم یا تو میری دیگه نمیای آخه نمیگی دلارام مرده یا زنده؟
 همتا: زنده هست تا منو نکشه که نمییره

بچه های شرکت یکم موندن بعدم رفتن
شروع به تمیز کردن خونه کردیم

.....

نشسته بودیم و منتظر اومدن ایلیا اینا بودیم
همینجور که نشسته بودیم صدای زنگ در بلند شد

زری جون: هلما در باز کن

هلما رفت در باز کرد منم به دستور امید خان و زری جون توی آشپز
خونه رفتم تا وقتی صدام کنن چایی ببرم
یکم پرده رو کنار گرفتم که ایلیا با پدرش یه مرد دیگه که حدودا همسال
ایلیا بود اومده بودن
چه شیک کرده بود امشب
محوش بودم که هلما اومد توی آشپزخونه

+دختر مُردی؟

چرا هرچی صدات میزنیم چایی بیار جواب نمیدی
_وای نفهمیدم

توی لیوانا داشتم چایی میریختم که هلمّا اومد نزدیکم
+کجا بودی که نمیفهمیدی؟

_همینجا

+جون عمت

_ا به امید میگما چون عمم میشه مامان اون
+وا یادم نبود آخه این چرا دیگه شده فامیل تو ایشش

چایی به پدر و اون پسره گرفتم حالا نوبت ایلیا شده بود
که یهو سینی کج شد و لیوان چایی ریخت روی ایلیا
آخه دختر چقدر تو دست پاچلفتی هستی
با جمع کردن ماجرا به دست امید ماجرا تموم شد

پدر ایلیا: خب دیگه جونا برن حرفاشون بززن
امید: من فکر نمیکنم حرفی داشته باشن چون قبلا مثل اینکه تموم
حرفاشون زدن

پس همه چیو گفته تموم ماجرا رو کی بهش گفته که من نفهمیدم!؟

با ایلیا همراه شدیم به سمت اتاقم رفتیم

من روی تخت نشستم اونم روی صندلی

+خب؟

_چی خب؟

+شرطات

_آهان شرطم

باید هرروز واسم لواشک بخری ،هفته ای دوبار بریم شهر بازی ، هر..

+وایسا وایسا من منصرف شدم اگر بگی تمومی نداره

_خب پس بریم بیرون بگو من شرطاشو قبول ندارم

+نچ

_پس قبول داری؟

+به خاطر تو بله چون دل منو بدجور بردی که همیشه قبول نکرد

خندیدم و توی اتاق چند دقیقه نشستیم بعدم رفتیم بیرون

.....

همتا: دلی آقا دوماد منتظرتنا

لباسم به کمک همتا پوشیدم و از آرایشگاه بیرون رفتم که ایلیا رو دیدم که
نگام کرد کلاه لباسم جلوی صورتم آوردم که نبینتم

+ببخشید من یه دختری به اسم دلارام فرهمند میخوام ببینم میتونم!؟
_نه

+اونوقت چرا؟

_چون خودش دوست نداره

+اما من دوست دارم ببینمیش

اومد جلو و کلاه لباسم عقب کشید

+چه ماه شدی دلارام

_من همیشه بودم

+اونکه بله

_یعنی دیگه شدیم واسه هم همه چی تموم شد

+آره تموم شد همه چی تموم شد و تو مال من شدی

پایان